






نگاه عاشقانه

■ ■ ■
شرح زندگی و خاطرات
شہید جواد نجیبیان فیانی

■ ■ ■
به کوشش:
عباسعلی سعیدی پور



شناسنامه کتاب

سرشناسه	: سعیدی پور - عباسعلی
عنوان و نام پدیدآور	: نگاه عاشقانه - (شرح زندگی و خاطرات شهید جواد نجیبیان فیئی)
مشخصات نشر	: تهران: مبین اندیشه، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	: د، ۱۶۰ ص.؛ مصور، عکس؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۴۵۴-۵ : ۱,۵۰۰,۰۰۰
ریال	
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیر نویس
عنوان دیگر	: معرفی شهید جواد نجیبیان فیئی.
موضوع	: نجیبیان فیئی، جواد، ۱۳۴۳-۱۳۶۱.
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- سرگذشت نامه
موضوع	: Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Martyrs -- Biography
موضوع	: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات
موضوع	: Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries
موضوع	: شهیدان -- ایران -- آران و بیدگل -- سرگذشتنامه
موضوع	: Martyrs-- Iran -- Aran va Bidgol -- Biography
رده‌بندی کنگره	: DSR۱۳۲۶
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵.۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۱۷۱۲۵۴
وضعیت رکورد	: فیبا

عنوان کتاب: نگاه عاشقانه (شرح زندگی و خاطرات شهید جواد نجیبیان فیئی)

مؤلف: عباسعلی سعیدی پور

تأیید: زینب خدادا فیئی، نرجس خنکال

ناشر: مبین اندیشه

ویراستار: فاطمه معینی

نوبت و سال چاپ: اول - پائیز ۱۴۰۱

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

چاپ: امیران کاشان

قیمت: ۵۰,۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۴۵۴-۵



فهرست مطالب

- ۱ زندگی شهید در یک نگاه
- ۲ مأموریت‌های شهید جواد نجیبیان
- بخش اول: ویژگی‌های اخلاقی شهید**..... ۵
- ۶ میراث ادب
- ۸ رفاقت
- ۱۱ بذار راضی باشه
- ۱۳ برای پدرم.....
- ۱۵ زائر امام رضا(ع)
- ۱۷ دست‌مریزاد
- ۱۸ به عمل.....
- ۱۹ گوش شنوا
- ۲۰ انتخاب زیبا
- بخش دوم: ویژگی‌های اعتقادی شهید**..... ۲۳
- ۲۴ نام نیک
- ۲۵ احترام به مادر
- ۲۷ امر به معروف و.....
- ۲۹ ولایت‌پذیری
- ۳۱ صلّه رحم
- ۳۲ اهل نماز
- ۳۴ به خاطر اخلاص
- ۳۶ چرا دو نوع؟
- ۳۷ به غذایت نگاه کن
- ۳۸ حجاب
- ۴۲ بیت‌المال



۴۴	غیرت
۴۷	بخش سوم: ویژگی‌های اجتماعی شهید
۴۸	احترام به معلم
۵۰	جوان انقلابی
۵۱	جاذبه جواد
۵۴	صبوری
۵۵	آزادی
۵۶	پیش‌قدم
۵۸	آفات نهضت
۵۹	مسئولیت‌پذیری
۶۱	نگران
۶۲	اولین کار، کتاب
۶۳	غم بینوایان
۶۶	مستقل
۶۷	از جواد بپرسید
۶۹	جایزه از جواد
۷۰	فردی نمونه
۷۱	هنرمند و کاری
۷۲	تو برو من هستم
۷۳	آمدگی
۷۵	اینو قول نمی‌دم
۷۶	بینش بالا
۷۸	اولین مأموریت
۸۰	مبارز متفکر
۸۱	خیلی هم دور نیست



فهرست مطالب

- ۸۲ معاصرت
۸۴ پرسش و پاسخ
۹۳ تحقیق

بخش چهارم: فصل شهادت ۹۵

- ۹۹ منم مثل اینا
۱۰۰ عکس یادگاری
۱۰۱ گل بکارید
۱۰۲ مَنْ يَنْتَظِرُ ...
۱۰۳ حیف بود
۱۰۴ مسابقه
۱۰۶ می‌خوام تو را ببوسم
۱۰۸ خیر شهادت
۱۱۰ آن شب

بخش پنجم: از نگاه نسل امروز ۱۱۱

- ۱۱۳ یاد شهدا
۱۱۴ همنام شهید
۱۱۶ همین قاب عکس و خاطرات
۱۱۸ تنها پیام

بخش ششم: نامه ها و وصیت نامه ۱۱۹

- ۱۲۱ بخشی از نامه‌های شهید جواد نجیبیان
۱۲۳ وصیت‌نامه شهید جواد نجیبیان

بخش آخر: آلبوم تصاویر ۱۲۷



زندگی شهید در یک نگاه

نام پدر:	علی محمد
نام مادر:	فاطمه کجویی زاده
تاریخ تولد:	۱ فروردین ۱۳۴۳
محل تولد:	فین بزرگ
تاریخ شهادت:	۲۳ تیر ۱۳۶۱
محل شهادت:	شلمچه
سن:	۱۸ سال و ۳ ماه و ۲۲ روز
شغل:	پاسدار
عملیات:	رمضان
سابقه جبهه:	۸ ماه و ۲۴ روز
مسئولیت در جبهه:	جانشین گروهان
تحصیلات:	هنرجوی سال دوم هنرستان فنی محمد نراقی
محل دفن:	گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) فین
کد بازایی:	۱۷۷۹۳۶۷ بنیاد شهید و امور ایثارگران شهرستان کاشان



مأموریت‌های شهید جواد نجیبیان

ردیف	مأموریت‌ها	مدت سال/ماه/روز	منطقه / عملیات/ مسئولیت	یگان	وضعیت
۱	۱۳۵/۹/۲۰ تا ۱۳۶۰/۴/۲	۶ ماه و ۱۲ روز	زاهدان و جاسک/	بسیج ی	سالم
۲	۱۳۶۰/۹/۱ تا ۱۳/۱۰/۱۵ ۶۰	۱ ماه و ۱۵ روز	عضویت در سپاه و در حال آموزش	سپاه	سالم
۳	۱۳/۱۰/۱۶ تا ۶۰ ۶۰/۱۰/۲۵	۹ روز	کاشان/ واحد ارزیابی	سپاه	سالم
۴	۱۳/۱۰/۲۶ تا ۶۰ ۱۳۶۱/۲/۱	۳ ماه و ۵ روز	تهران/مسئول گروهان آموزش/ پادگان امام حسن(ع)	سپاه	سالم
۵	۱۳۶۱/۲/۲ تا ۱۳۶/۲/۱۰ ۱	۸ روز	کاشان/ واحد ارزنیابی	سپاه	سالم
	۱۳۶/۲/۱۱ تا ۱۳۶/۴/۲۳ ۱	۲ ماه ۱۲ روز	ل ۱۴ امام حسین(ع)/ عملیات رمضان/معاو ن گروهان	سپاه	شهادت
سابقه بسیجی: ۶ ماه و ۱۲ روز		کل سابقه جبهه: ۸ ماه و ۲۴ روز		سابقه سپاهی در جبهه: ۲ ماه و ۱۲ روز	

مقدمه

مقام معظم رهبری فرمودند: (زنده نگه داشتن یاد و خاطره شهدا کمتر از شهادت نیست) تصمیم گرفتیم برای شهدای فین کاشان که هیچ اقدامی نشده بود حرکتی انجام داده، چون هم‌رزم شهدا بودم و احساس وظیفه کردم. حدود سه سال و نیم برای جمع آوری وصایا، زندگینامه، تصاویر و خاطرات آن‌ها اقدام نمودم و در آخر کتابی به نام بر بال افلاکیان نوشتم که تمام رنگی به چاپ رسید و به هر خانواده شهید هدیه داده شد .

برادر زاده‌ی شهید، آقای جواد نجیبیان فرزند حسین بعد از رویت این کتاب به ما پیشنهاد یک کتاب اختصاصی برای عمویش دادند و ما از فروردین ۱۴۰۰ تا پایان سال اقدام به جمع آوری مصاحبه از خانواده، فامیل، دوستان، همسایگان کسبه، معلمین و هم‌زمان شهید اقدام نمودیم.

فرصتی باشد تا امروز شما با شخصیت، روحیه، دوران جوانی، ثبات رفتاری و اخلاقی شهید جواد نجیبیان آشنا شده‌اید تا برای ما و نسل آینده عبرتی باشد. سیره شهدا گره زده در زندگیمان باشد و ادامه دهنده راه و هدف شهدا باشیم تا مدیون شهدا نشویم و شفاعت آنها شامل حال ما بشود و آنچه در روایات آمده در سه بخش ویژگی‌های اخلاقی، اعتقادی و اجتماعی شهید مرور خواهیم کرد.

عباسعلی سعیدی پور

پائیز ۱۴۰۱



بخش اول

ویژگی‌های اخلاقی شهید





■ میراث ادب

جواد نجیبیان دانش‌آموز بسیار مؤدب، با وقار، منظم و نجیب بود. واقعاً فامیلی نجیبیان زینده او بود. رفتارش با دانش‌آموزان و معلمان بسیار خوب بود. در کوچه و خیابان چه احترامی از همه می‌گرفت و به همه معلمان و همشاگردی‌هایش احترام فراوان می‌گذاشت. همیشه به همشاگردی‌هایش سفارش می‌کرد که باید احترام معلم را بگیرند تا به رفتار شما دلخوش باشند. از دانش‌آموزانی بود که همیشه ادب را رعایت می‌کرد. خدا رحمت کند پدر و مادری که این فرزند مؤدب را تربیت کردند. من همیشه در فکر خوبی‌ها و محبت‌های بی‌پایان او هستم. از نظر درس رتبه بالایی داشت و از نظر رفاقت با همه بچه‌ها سازگار بود. واقعاً اخلاقش خوب بود و با همه بگو و بخند داشت و با کسی ناراحتی نداشت.^۱

معلمان گاهی بعضی دانش‌آموزان را به علت بداخلاقی از کلاس بیرون می‌کردند؛ ولی من اصلاً یاد ندارم که جواد نجیبیان جزء این دانش‌آموزان بوده باشد. خیلی مؤدب بود. روح پدرش شاد که خیلی اوقات به مدرسه سر می‌زد و از وضعیت درس و تربیت پسرش می‌پرسید و گاهی ما را قسم

^۱رأوی: حاج حسن خواجه‌الدینی، معلم شهید





می‌داد که اگر موردی بود به او خبر دهیم و ما غیر از خوبی از او چیزی ندیدیم.

در کنار سجایای اخلاقی، در درس هم موفق بود. در بین دانش‌آموزان کلاس، نمرات بالایی داشت. یکی از چیزهایی که هیچ‌وقت معلمان از یاد نمی‌برند، دانش‌آموزان خوب و درس‌خوان است. همه معلمان از او رضایت داشتند و وقتی در دفتر مدرسه صحبت از دانش‌آموزان آینده‌دار می‌شد، غیرممکن بود که از جواد نجیبیان یاد نشود و از او تعریف نکنند که سر به زیر است و ... این افراد با این ویژگی‌ها راه شهادت را پیش گرفتند و در اوج جوانی، به شهادت رسیدند و باعث افتخار اسلام، ایران و خانواده‌شان شدند.^۱

^۱ راوی: رضا وکیل‌الرعایا، معلم شهید





■ رفاقت

جواد، جوانی به تمام عیار پاک بود. جوانی که با آن سن کم در زمان طاغوت نماز شب می‌خواند. معیار روابط او با دیگران، دیانت افراد بود. اگر نزدیک‌ترین فرد به او در دین ضعیفی داشت، او را رها نمی‌کرد. ابتدا با او صحبت می‌کرد. اگر آن فرد تغییر نمی‌کرد با آنها هم‌سفره نمی‌شد.^۱

- قبل از انقلاب، اوضاع فرهنگی جامعه خوب نبود. سینما مرکز ترویج فساد بود. جواد در سن نوجوانی، به من توصیه می‌کرد که از رفتن به سینما خودداری کنم. حتی شرط ادامه رفاقت را دوری از چنین مراکزی قرار داده بود. در عالم رفاقت حواسش به رفیق بود تا مبادا گرفتار گناه شود و به دام مشکلات بیفتد. یکبار به من گفت: «اگه یه‌بار ببینم بوی سیگار ازت می‌آد و یا خودت سیگار کشیدی دیگه با تو رفاقتی ندارم.»^۲

- از ویژگی‌های او این بود که سعی می‌کرد همان‌طور که خودش خوب بود و کارهای خوب انجام می‌داد، بقیه

^۱ راوی: محسن توفیق، دوست شهید
^۲ راوی: رضا روشنایی، دوست و هم‌رمز شهید

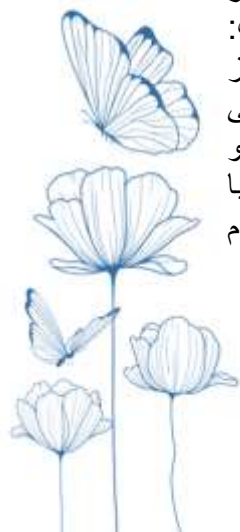




دانش‌آموزان را هم مانند خودش کند و سعی داشت همه مثل خودش باشند.^۱

- تابستان فرارسید و من بیکار بودم. رفتم مغازه دوچرخه‌سازی آقاواد. سلام کردم و پس از احوال‌پرسی گفتم: «شاگرد نمی‌خوای؟» نگاهی به من کرد گفت: «چرا!» تا این جمله را شنیدم خیلی خوشحال شدم گفتم: «از کی بیام؟» بلافاصله گفت: «از همین الان.» من با تعجب گفتم: «الان؟» گفت: «بله» با کلی شوق و ذوق از او تشکر کردم و مشغول کار شدم. بعد از حدود یک ساعت استاد گفت: «علیرضا، من می‌رم کاشان برای مغازه جنس بخرم، حواست به مغازه باشه.» گفتم: «برو خیالت جمع.» جلو مغازه نشسته بودم که یک مشتری با دوچرخه پنچر رسید و گفت: «بلدی پنچری بگیری؟» گفتم: «بله.» لاستیک دوچرخه را بیرون آوردم و کارم را شروع کردم. لاستیک خیلی سوراخ داشت. هر سوراخی را با وصله می‌چسباندم، انگار سوراخ‌ها بیشتر می‌شد. من هم یک وصله بزرگ سرتاسری روی پنچری‌ها چسباندم. در همین حال متوجه شدم یک نفر بالای سرم ایستاده و کارم را تماشا می‌کند. نمی‌دانم چقدر وقت بالای سرم ایستاده بود! سرم را برگرداندم، دیدم جواد است. با تعجب گفتم: «چکار می‌کنی؟» گفتم: «استاد، دارم پنچری می‌گیرم» گفت: «می‌دونم!» بعد به خنده گفت: «دیگه وصله نداری؟» هنوز مطلب را نگرفته بودم و گفتم: «چطور؟» گفت: «وقتی می‌بینی لاستیک این همه سوراخ داره، باید یه لاستیک نو می‌انداختی» گفتم: «بیخشد! نمی‌دونستم.» بدون اینکه با من دعوا کند، یا بد اخلاقی کند، مرا راهنمایی کرد، باورم

^۱ راوی: حاج حسن خواجه‌الدینی، معلم شهید





نمی‌شد. با این همه خرابکاری، با برخورد خوب، من را امیدوار به کار کرد. او رفاقت را در حقم تمام کرد.^۱

^۱راوی: علیرضا ملکیان، شاگرد شهید





■ بذار راضی باشه

جواد در سال ۱۳۵۶ گاهی گوسفندان را برای چرا به مزرعه می‌برد.

بسیار مراقب بود گوسفندان وارد زمین دیگران نشوند و محصولات کشاورزان پایمال نشود و یا احیانا گوسفندان آن را نخورند.

نزدیک اذان وضو می‌گرفت و برای نماز آماده می‌شد. تابستان سال ۱۳۵۶ همراه من به کارخانه تار و پود امیرکبیر کاشان آمد. جواد بیش از اندازه کار می‌کرد. مثلاً اگر یک کارگر در نوبت شیفت خودش ۳۰۰ کیلو نه کار می‌کرد، خیلی خوب و مطلوب بود؛ اما جواد بالاتر از این اندازه کار می‌کرد. گفتیم: «جواد، زیاد کار کردی.» می‌گفت: «اشکالی نداره، جای دوری نمیره. بذار طرف راضی باشه.»

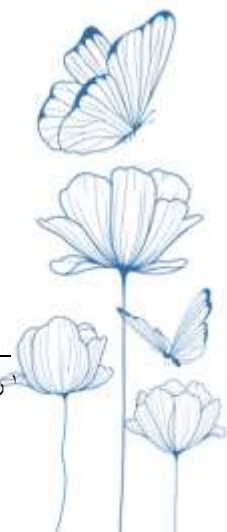
برای رفع خستگی، گاهی پیش ما چای می‌خورد. بعد از فصل تابستان که از کارخانه پایانی گرفت، مبلغی پول روی میز گذاشت. گفتیم: «بابت چیه این پول؟» گفت: «گاهی اومدم پیش شما چای خوردم، باید راضی باشین.»





مسئولین کارخانه آنقدر از او راضی بودند که بعد از شهادتش تصمیم داشتند برای او مراسم بگیرند که خانواده شهید اجازه ندادند.^۱

^۱راوی: محمد سیفی، دوست و همکار شهید





■ برای پدرم

من مغازه تعمیر موتورسیکلت داشتم و جواد، فصل تابستان و موقع تعطیلی مدارس، پیش من کار می‌کرد. علاقه خاصی به کار داشت و واقعاً آمده بود کار یاد بگیرد.

از هوش و ذکاوت خوبی هم برخوردار بود و هرکاری را که برای اولین بار می‌دید، به خوبی یاد می‌گرفت و در دفعات بعد، نیازی به تذکر و یادآوری نداشت. در ضمن بچه‌ای مؤدب، خوش‌برخورد و منظمی بود.

از حُسن معاشرت او با مشتری همین بس که بعد از آمدنش به مغازه‌ام، مشتری‌های مغازه بیشتر شدند.

یک روز به من گفت: «اوسا، امروز می‌خوام به من بگید که چطور زنجیر موتور رو کوتاه میکنین»

از این پرسش جواد تعجب کردم چون تا حالا موردی پیش نیامده بود که این کار را انجام بدهم و او یاد گرفته باشد. گفتم: «برای چی می‌پرسی؟»

گفت: «می‌خوام زود یاد بگیرم و این حرفه را به پدر یاد بدم تا برای خودش یه مغازه باز کنه. آخه پدرم قصابی داره و این شغل، مکروهه.»

وقتی این حس و حال را نسبت به پدرش دیدم، نه تنها این کار بلکه بقیه کارهای تعمیر موتورسیکلت را پیشاپیش به او یاد دادم تا زودتر به آرزویش برسد.





این خاطره برای من فراموش‌نشدنی است و هر وقت زنجیر موتور را کوتاه می‌کنم، یاد شهید جواد نجیبیان می‌افتم.

او فردی متعهد بود. از نامحرم چشم می‌پوشید سر به زیر بود. هیچ‌وقت سخن بیهوده به زبان نمی‌آورد و زبانش همیشه به ذکر خدا در حرکت بود.

او فردی منظم بود. همیشه صبح اول وقت، جلو مغازه حاضر بود. برای نماز ظهر و ناهار و استراحت به خانه می‌رفت و دوباره عصر به همین ترتیب.

یکبار نشد که من به مغازه بیایم و جواد نیامده باشد. همیشه زودتر از من در مغازه حاضر بود.^۱

^۱راوی: اسماعیل رضائی، استادکار شهید





■ زائر امام رضا(ع)

یک روز خانواده تصمیم گرفت به مشهد مقدس مشرف شویم. چند روز طول کشید تا مقدمات سفر انجام شد. یکی از سنت‌های زیبای آن زمان، «چاووش‌خوانی»^۱ بود. از در منزل تا قبل از سوار شدن اتوبوس در پایانه مسافربری - که مسیر طولانی بود- چاووش‌خوان، در حال خواندن چاووش بود. به مغازه میوه‌فروشی شیخ جواد زیرگذر که رسیدیم، خانمی جلوی در منزل نشسته بود. یک‌دفعه به جواد گفت: «میشه منو با خودتون ببرین مشهد؟ خیلی دلتنگ زیارت آقا امام رضا شدم. کسی نیست مرا ببره و پولم ندارم.» جواد بلافاصله گفت: «برو آماده شو بریم.» خانم با تعجب گفت: «جدی میگی برم آماده شم؟»

جواد خیلی آرام گفت: «آره. هیچ ایرادی نداره.» آن خانم سریع رفت چادرش را سر کرد و برگشت و هیچ وسیله‌ای هم با خودش نیاورد. آن خانم در واقع از اهالی محله ما بود و او را می‌شناختیم. یکی از اعضای خانواده به جواد گفت: «جواد، داری چیکار می‌کنی؟» گفت: «هیچی. ما که چند نفر هستیم، یک نفر هم بیشتر. چه

^۱ خواندن چاووش قافله زوار اشعار در منقبت ائمه و مناسب با زیارت اعتبار مقدسه. آواز و اشعاری که چاووش قافله زوار خواند. (لغت‌نامه دهخدا)





اشکالی داره؟ بنده خدا آرزوی زیارت داره. خدا را چه دیدی، شاید به واسطه این خانم، سفر ما هم مورد قبول آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام قرار بگیره.»
 آن خانم با ما همسفر شد. در طول مسافرت، جواد بیش از ما توجه‌اش به او بود و تمام هزینه‌اش را خود جواد پرداخت. این سفر برای ما یک سفر خوب، خوش و به یادماندنی شد. تصمیم‌های جواد، جدی و کارهایش برای خدا بود و خدا هم مزدش را شهادت قرار داد.^۱





■ دست‌مریزاد

وقتی از جبهه می‌آمد و مادرم می‌خواست لباس‌هایش را بشوید، همیشه مبلغی پول در جیب‌هایش بود. مادرم می‌گفت: «جواد، رفتم لباساتو بشویم، این پول توی جیبت بوده بگیر پولت رو.» می‌گفت: «نه مادر، دست‌مریزاده، بردار برا خودت.» یک جوان ۱۶-۱۷ خیلی باشعور بود.^۱

^۱ راوی: مریم نجیبیان، خواهر شهید

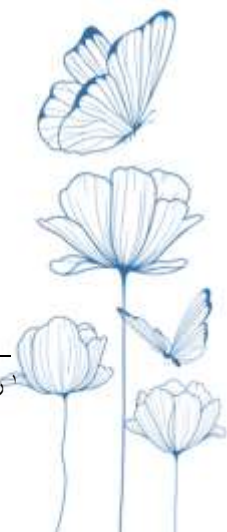




■ به عمل...

او با عمل به دیگران نشان می‌داد که چه کاری انجام دهند. در ابتدا اهل نصیحت و توصیه نبود. کاری که باید انجام می‌شد اول خودش آن را انجام می‌داد تا دیگران هم انجام دهند. به کسی دستور نمی‌داد که چه کنید، بلکه با عمل به آن فرد می‌فهماند که چه کاری انجام دهند.^۱

^۱راوی: محسن توفیق، دوست شهید





■ گوش شنوا

جواد اهل مطالعه و تیزبین است. هر موقع برایش اشکال و ابهامی در زمینه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی حتی اعتقادی پیش می‌آید، سؤال می‌کند و من برای راهنمایی، به او کتاب معرفی می‌کردم. مثلاً در مورد وحدت نیروهای ضدامپریالیستی، ظهور امام زمان (عج) و مسائل دیگر از من می‌پرسید. ویژگی خاص او در این‌گونه موارد آن بود که موقع صحبت و گفتگو، خوب گوش می‌کرد و خوب نظر می‌داد.^۱

^۱ راوی: جعفر امامی، عضو شورای وقت فین و معتمد محل





■ انتخاب زیبا

جواد فردی پاک، سالم و مؤمن بود. نسبت به فامیل، با عاطفه و دلسوز بود. اگر کاری از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد. من ساکن تهران بودم و جواد در پادگان امام حسن (ع) تهران بود. شبی او را به منزل دعوت کردم. تا نیمه‌های شب بیدار بودیم و از جبهه و خاطرات شهدا می‌گفتیم. در این حین جواد گفت: «من فردا عازم جبهه هستم. می‌خوام مطالبی رو بهت بگم. احتمال داره این دفعه برنگردم و امشب، آخرین شبی است که کنار هم هستیم.» با تعجب گفتم: «ول کن جواد، این قدر نفوس بد نزن. ما هم رفتیم جبهه و برگشتیم. ایشالا مری و برمی‌گرددی و عروسیت رو می‌بینیم.»

گفت: «باشه. شما می‌خوای باور کن می‌خوای باور نکن. ولی من حرفمو گفتم.» گفتم: «نه ایشالا مری و به سلامت برمی‌گرددی.» صبح از هم خداحافظی کردیم و او به پادگان برگشت و من هم به طرف اهواز رفتم.

بعد از عملیات رمضان به مرخصی آمدم تا به عیادت پدر و مادرم بروم. قرار بود به خواستگاری هم بروم. وقتی وارد محله شدم کوچه‌ها را سیاهپوش دیدم و حجله‌هایی که





عکس جواد به آن نصب بود. چقدر زیبا رفتنش را انتخاب کرد.^۱

^۱ راوی: اصغر اصلانی‌زاده، عمومی شهید



بخش دوم

ویژگی‌های اعتقادی شهید





■ نام نیک

اسم آقا جواد را خودم انتخاب کردم. باید اسم خوب برای فرزند انتخاب کرد که وقتی بزرگ شد، به خاطر اسمش خجالت نکشد.

جواد از بچگی خیلی آرام بود. اصلاً کاری به من نداشت. انگار نه انگار که من فرزندی به اسم جواد داشتم. شیر می‌خورد و می‌خوابید. اصلاً مریض نشد و حتی یکبار هم او را دکتر نبردم. تا این که کم‌کم بزرگ شد. از بچگی با ایمان بود. نمازش را به وقت می‌خواند.^۱

^۱راوی: فاطمه کجویی‌زاده، مادر شهید





■ احترام به مادر

در طول ۱۸ سال عمرش، یک بار یک «تو» به من نگفت. خیلی احترامم را می‌گرفت. موقع غذا خوردن از من تشکر می‌کرد و می‌گفت: «دستت درد نکنه مادر، چقدر زحمت می‌کشی برای من. خودم بلند می‌شم هرچی لازمه میارم.» گفت: «این حرفا چیه، وظیفه منه. مادرتم. تو از جبهه اومدی و مهمون مایی.» وقتی لباس‌هایش را می‌شستم، مرتب از من تشکر می‌کرد و می‌گفت: «دستت درد نکنه. چرا زحمت برای من می‌کشی. من خودم لباسامو تمیز می‌کنم.»

هیچ وقت سر من داد نزد. همیشه با زبان خوش صحبت می‌کرد. خیلی من را دوست داشت. البته همه فرزندان، مادران خود را دوست دارند؛ ولی این بیش از حد من را دوست داشت. رفت و داغش به دلم ماند.^۱

- در برابر پدر و مادر خیلی خشوع داشت و خیلی احترام‌شان را می‌گرفت و در مقابل مادرش زانو می‌زد.^۲
- همیشه به احترام گرفتن از بزرگترها تأکید داشت. هیچ وقت پایش را جلوی پدر و مادر دراز نمی‌کرد.^۳

^۱ راوی: فاطمه کجویی‌زاده، مادر شهید

^۲ راوی: محسن توفیق، دوست شهید

^۳ راوی: مریم نجیبیان، خواهر شهید







■ امر به معروف و...

- در زمینه امر به معروف و نهی از منکر با کسی رودربایستی نداشت، اما زبان گفتنش خیلی شیرین بود. سعی می‌کرد طوری برخورد کند که طرف، بپذیرد. یک روز مرا در کوچه دید. من آن روز زیر چادرم، روسری نپوشیده بودم. ایستاد و بعد از سلام گفت: «عمه، می‌شه یه خواهشی ازت بکنم؟» گفتم: «بگو عمه‌جون.» سرش را پایین انداخت و گفت: «دوست دارم ناراحت نشی و چیزی به دل نگیری. دلم می‌خواد وقتی از خونه میایی بیرون، حتماً روسری هم سرکنی!» انگار او بیش از من خجالت می‌کشید. گفتم: «چشم عمه» روز بعد به خانام آمد، در حالی که چیزی دستش بود. گفتم: «این چیه جواد؟» گفت: «این روسری را برات هدیه خریدم. ازت خواهش می‌کنم هیچ‌وقت بدون روسری از خونه بیرون نرو.» و من با اشتیاق قبول کردم.^۱

- هر موقع نماز یکی از اهل خانه دیر می‌شد جواد ضمن ناراحتی، با بیانی دلسوزانه و با محبت می‌گفت: «چرا نمازتو اول وقت نمی‌خونی!»

^۱ راوی: فاطمه نجیبیان، عمه شهید (مادر شهید سلطانعلی شومالی)





پدرم آن زمان اخبار رادیو بی‌بی‌سی را گوش می‌کرد و جواد، این کار پدرم را دوست نداشت. خیلی احترام پدرم را می‌گرفت و خجالت می‌کشید که موضوع را به او بگوید. جواد چند مرتبه رادیو را معیوب کرد تا به بهانه خراب بودن رادیو، نتواند اخبار را از رادیوهای بیگانه گوش کند.^۱

- به مسایل دینی، احکام و قرآن خیلی علاقه داشت و در این زمینه‌ها فعال بود. اگر احیاناً حرف ناشایستی از بچه‌ها می‌شنید، سریع آنها را راهنمایی و از این کار منع می‌کرد. به آنها یاد می‌داد که این کار و یا این حرف درست نیست.^۲

- در مبارزه با فساد از جمله قاچاق و مواد مخدر خیلی جدی بود. آن زمان دست سپاه در مبارزه با مفسد و مواد مخدر باز بود و من جدیت او را در این زمینه در سپاه کاشان و موقع گشت می‌دیدم. به همین دلیل بعضی‌ها با او دشمنی داشتند؛ هرکس بخواد موازین الهی امر به معروف و نهی از منکر را رعایت کند، خوشایند عده‌ای نیست و با او دشمن می‌شوند؛ اما او با هیچ‌کس رودر بایستی نداشت حتی با خانواده‌اش. آنچه دستور بود انجام می‌داد. او در مأموریت زاهدان، همین رویه مبارزه با مواد مخدر و قاچاق را ادامه داد.^۳

^۱ راوی: مریم نجیبیان، خواهر شهید
^۲ راوی: اکبر اخوان، همسایه شهید
^۳ راوی: حاج هادی رواسی، هم‌رزم شهید





■ ولایت‌پذیری^۱

جواد به شهید آیت‌اله بهشتی علاقه داشت و او را الگوی خود می‌دانست. عاشق ولایت بود. در ولایت‌مداری نمره‌اش ۲۰ بود. علاقه عجیبی به امام داشت. اسم امام را که می‌شنید، شادی، نشاط و احترام خاصی از خود نشان می‌داد.

می‌گفت: «این دنیا یه دست اندازه. ما نباید گرفتار دست اندازه‌ها و موانعی که وجود داره بشیم. نباید از راه و مسیر امام و سفارشات و تأکیدات امام غافل بشیم. ما اگه بخواهیم موفق و عاقبت بخیر باشیم نباید از امام فاصله بگیریم و از ولایت جدا شویم. اگه از امام جدا بشیم همانا در دره انحراف، سقوط خواهیم کرد و این، عاقبت نابخیریه.» محکم در مقابل جریان منحرف لیبرال و غرب‌گراها که آن زمان مخصوصاً عرض اندام می‌کردند مثل جریان «جبهه ملی» و «نهضت آزادی» که نماد آن بنی صدر و بازرگان بودند، می‌ایستاد. او یک پاسدار اسلام‌محور بود، اسلام ناب و تبعیت بی‌چون و چرا از رهبری امام.^۲ نماز و ولایت فقیه در سر لوحه اعتقادات او

^۱ راوی: حسین رضوانی‌نژاد، هم‌رزم شهید

^۲ راوی: حاج هادی رواسی، هم‌رزم شهید





بود. دوستدار و حساس به رهبری بود. آن روزها برای ولایت فقیه می‌گفت و می‌گفت: «با ولایت فقیه باشید.»^۱
 - جواد نیرویی بود که وجودش گره‌گشا بود و پای کار ایستاده بود. نظرش فقط ولایت فقیه، اسلام و انقلاب بود. فردی دلسوز که نگاهش انقلابی بود.^۲

راوی: زهره نجیبیان، خواهر شهید
 راوی: امیر سایبان، هم‌رزم شهید





■ صله رحم

صله ارحام را همیشه به جای می‌آورد. وقتی به مرخصی می‌آید واجب می‌دانست که منزل همه فامیل برود و به تکتک فامیل سر بزند و من و خواهرم را هم دنبال خودش می‌برد. خیلی به احترام گذاشتن و صله ارحام اهمیت می‌داد.^۱

^۱ راوی: مریم نجیبیان، خواهر شهید





■ اهل نماز

جواد نجیبیان در نماز جماعت مدرسه حضور داشت. از دانش‌آموزانی بود که به موقع می‌آمد و دیگران را تشویق به نماز جماعت می‌کرد.^۱

هنوز در خاطر من هست که حتی در ایام دانش‌آموزی خیلی برای نماز اهمیت قائل بود و در نماز کوتاهی نمی‌کرد. موقع نماز جماعت دوست داشت اولین نفر باشد و این خیلی برای ما مهم بود.^۲

در هنرستان محمد نراقی کلاس‌ها ساعت ۳ بعد از ظهر شروع می‌شد و تا ۹ شب ادامه داشت. در هنرستان نمازخانه داشتیم و موقع اذان، نماز جماعت برگزار می‌شد. زمانی که در کارگاه بودیم، اول وقت نماز، اجازه می‌گرفت به بهانه این که آب یا چیزی بخورد نمازش را در نمازخانه می‌خواند و برمی‌گشت.^۳

از خصوصیات فردی او این بود که وقتی به نماز می‌ایستاد خیلی اهل توجه بود، وقتی رو به خدا و رو به قبله می‌ایستاد حال و هوای عجیبی داشت. در دعای توسل و ادعیه‌های دیگر خیلی اهل توجه بود. شاید در کمتر کسی

^۱ راوی: حاج حسن خواجه‌الدینی، معلم شهید

^۲ راوی: رضا وکیل‌الرعایا، معلم شهید

^۳ راوی: احسان یزدآبادی، معلم شهید





این حالات بود که در حین دعا نگاه و یا توجهش به جای دیگری باشد. در عمق دعا و معانی دعا غرق می‌شد.^۱ شب‌ها با چند تا از رفقاییش توی اتاق جمع می‌شدند و با هم کتاب می‌خواندند و حرف می‌زدند. گفتگوی آنها تا نیمه‌شب طول می‌کشید و نزدیک صبح دوستانش می‌رفتند. صبح وقتی برای نماز بیدارش می‌کردم می‌گفت: «من نمازمو خوندم و خوابیدم.»^۲

مادرم می‌گفت اخلاق و رفتار جواد خاص بود. اگر به خانه کسی می‌رفت و متوجه می‌شد صاحب‌خانه نماز نمی‌خواند، حتی یک چای هم در آن خانه نمی‌خورد و به مادر و پدرم می‌گفت: «خونه فلانی نرید، نماز نمی‌خونه.» نماز شب، دعا و نمازهایی که می‌خواند نسبت به آن سال‌ها عجیب بود.^۳

نماز شب او ترک نمی‌شد. در جلسات قرآن و زیارت عاشورا شرکت می‌کرد. خانه آنها یک اتاق قدیمی داشت که مخصوص جواد بود. این اتاق، هم کتابخانه و هم مسجد جواد بود. سجاده جداگانه‌ای داشت و نمازهایش را در این اتاق می‌خواند. این قدر نمازهایش طولانی می‌شد که پدرش به او می‌گفت: «چه نمازی می‌خونی؟ چقدر طولانی؟ بیا به چیزی بخور، بیا بگیر بخواب.» می‌گفت: «بابا این قدر بخوابیم که نتونیم بلند بشیم، پس بذار تا زنده‌ایم خدا رو عبادت کنیم.»^۴

^۱ راوی: حسین رضوانی‌نژاد، هم‌رمز شهید

^۲ راوی: علی‌محمد نجیبیان، پدر شهید

^۳ راوی: زهره نجیبیان، خواهر شهید

^۴ راوی: معصومه‌سادات عمویی، زن‌برادر شهید





■ به خاطر اخلاص

یک شب در مسجد جامع زاهدان موقع دعای کمیل او را دیدم و گفتم: «چه خبر، جواد؟ شنیدم فرمانده شدی؟» گفت: «چه فرمانده‌ای! بچه‌ها گوش به حرف نمی‌دن.» گفتم: «فرمانده‌ای و باید ازت اطاعت کنن.» البته حق با جواد بود. چون بسیج تازه در آنجا تأسیس شده بود و آنچنان سر و سامانی نداشت و در زمینه امر و نهی‌ها باید ملاحظه می‌کردیم. من به شوخی به او گفتم: «اگه گوش به حرفت نمی‌دن، احتمالاً این بار جنازه‌ات رو بیارن!» نمی‌دانم چرا این حرف را به او گفتم. شاید به خاطر اخلاصی که از او سراغ داشتم. و سرانجام همان شد؛ اما نه در زاهدان، بلکه در جبهه‌های جنوب و در عملیات رمضان.^۱

بعد از مدت زیادی که به مرخصی آمد، موقع عوض کردن لباس‌هایش متوجه شدم روی سینه‌اش جای زخم پیدااست. تعجب کردم و گفتم: «جواد، این جای زخم چیه روی سینه‌ات؟» گفت: «هیچی چیزی نیست.» گفتم: «نه قبلاً اینطوری نبود.» با اصرار گفتم: «این مدتی که دیر اومدم مرخصی، زخمی شدم و در بیمارستان بستری بودم. نخواستم مادر بفهمه و حالا هم می‌خوام چیزی به مادر

^۱راوی: حاج هادی رواسی، هم‌رزم شهید





نگی.» ما از مسئولیت او در سپاه و جبهه اطلاعی نداشتیم. هیچ‌وقت از کارهایش تعریف نمی‌کرد، چون علاقه‌ای به تعریف کردن از خودش نداشت.^۱

^۱ راوی: مریم نجیبیان، خواهر شهید





■ چرا دو نوع؟

وقتی جواد از جبهه برمی‌گشت، مادرش غذاهایی را که در زمان نبودن او پخته بود، برایش درست می‌کرد و به جواد می‌گفت: «مادر، در این مدتی که اینجا نبودی ما چند جور غذا خوردیم و حالا برات درست کردم. گفتم شاید هوست باشه.» جواد می‌گفت: «مادر، یک نوع غذا درست کن، چرا دو نوع غذا درست می‌کنی؟ من فقط یک نوع غذا می‌خورم، اصلاً همون غذای دیروز هم خوبه.» هیچ‌وقت سر سفره‌اش دو نوع غذا نبود. عادت داشت اول و آخر غذا نمک بخورد.^۱

^۱راوی: خانم معصومه‌سادات عمویی، زن‌برادر شهید





■ به غذایت نگاه کن

اگر به خانه کسی می‌رفت و باید برای شام می‌ماند، به مادرش می‌گفت: «می‌دونی طرف، خمس و زکاتشو پرداخته؟! مواظب غذا خوردنت باش، زود زود جایی چیزی نخور.»^۱

سر سفره‌ای که نباید بنشیند نمی‌نشست، حتی اگر خانه پدر بود. بارها اتفاق افتاد که برای ناهار می‌رفتیم سپاه. وقتی از او می‌پرسیدم: «چرا برای ناهار خونه نمی‌ری؟!» بهانه‌ای می‌آورد. بعدها فهمیدم که چون شغل قصابی مکروه است و پدرش قصاب بود، از این جهت ملاحظه می‌کرد و به خانه نمی‌رفت.^۲

مادرم از خوبی‌های جواد خیلی تعریف می‌کرد و می‌گفت: «جواد از زمین تا آسمان با بقیه بچه‌هایم فرق می‌کرد. به حلال و حرام خیلی اهمیت می‌داد و اینکه خانه چه کسی بروی یا نروی و خانه چه کسی چیزی بخوری یا نخوری.»^۳

^۱ راوی: خانم معصومه سادات عمویی، زن برادر شهید

^۲ راوی: حاج هادی رواسی، هم‌رزم شهید

^۳ راوی: زهره نجیبیان، خواهر شهید





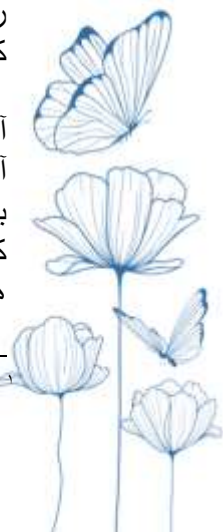
■ حجاب

عکسی از خودم را که حجاب هم داشتم، توی اتاق زیر میز گذاشته بودم. جواد آن را برداشت و به من داد و گفت: «زن‌داداش، عکست رو جایی نگذار که یه نامحرم ممکنه ببینه، خوب نیست.»

وقتی در پادگان امام حسن(ع) تهران، مشغول بود، گاهی از طرف خانواده به او زنگ می‌زدم. وقتی گوشی را می‌گرفت می‌پرسید: «چطوری با مردا که گوشی رو برداشتن حرف زدی؟» گفتم: «هیچی. گفتم آقا جواد نجیبیان رو کار دارم.» گفت: «با جلوه و ناز که حرف نزدی؟!» گفتم: «نه. ساده حرف زدم.» گفت: «شکر خدا. خیالم راحت شد. نکنه یه جوری حرف بزنی که صدات تحریک کننده باشه.»

- با وجودی که خواهرانش کوچک بودند؛ اما برای آنها روسری می‌خرید و به آنها هدیه می‌داد و با دست خودش آن را سرشان می‌کرد. از آنها می‌خواست در خانه با پیراهن باشند، نه با بلوز و شلوار. از محارم اگر کسی را می‌دید که روسری نمی‌پوشد، برایش روسری می‌خرید و به آنها هدیه می‌داد.^۱

^۱راوی: خانم معصومه‌سادات عمویی، زن‌برادر شهید





- سال ۱۳۶۱ ما بچه ۵-۶ ساله بودیم، ولی موقع بیرون آمدن از خانه باید با چادر و روسری می‌بودیم. گاهی که جنازه‌های شهدا را می‌آوردند، ما را به سپاه می‌برد و جنازه‌های شهدا را به ما نشان می‌داد و می‌گفت: «ببینید. منم یه روزی شهید می‌شم و می‌آیید بالای جنازه‌ام، ولی دلم می‌خواهد بعد از من، خیلی حجابتان رو رعایت کنین.»
در نامه‌اش به پدر و مادرم می‌نویسد: «دلم می‌خواهد واقعاً دو دخترتان را زینب‌وار تحویل جامعه اسلامی بدهی که نیاز دارد جامعه.»

واقعاً وقتی بعضی از زنان را می‌بینیم شرمنده خون شهدا می‌شویم. با این بی‌بند و باری و بی‌حجابی، اصلاً انگار شهدا را فراموش کردند. فقط اسم کوچه‌ها را به نام شهدا می‌کنند که به تازگی این کار را هم نمی‌کنند. مگر جوانان، آن موقع حسرت زندگی و ازدواج نداشتند و نمی‌خواستند به آرزوهایشان برسند؟ جانشان را کف دست گرفتند که ما الان آزاد و امن زندگی کنیم. زنان و دختران امروز با بدحجابی خون آنها را پایمال می‌کنند. شهدا اول به خاطر نماز و بعد به خاطر حجاب رفتند؛ ولی الان روی ارزش‌ها پا گذاشته می‌شود. باید بیشتر از شهدا گفته شود تا بیشتر، جوان‌ها بیدار شوند و بدانند شهدا در جوانی آرزوهایشان را زیر پا گذاشتند و رفتند. حداقل وصیت‌نامه شهدا را در مساجد بخوانند که لاف‌گوش‌زدی برای جوانان باشد.^۱

- من و جواد در پادگان امام حسن مجتبای (ع) تهران با هم بودیم. من برای مرخصی آماده می‌شدم و جواد آماده اعزام به جبهه بود. جواد برای خداحافظی مرا صدا کرد. دستم را صمیمانه در دست‌هایش فشرد و گفت: «ببین چی می‌گم، من یه خواهر کوچولو دارم که دوتایی خیلی به هم

^۱ راویان: مریم و زهره نجیبیان، خواهران شهید





علاقمندیم، دلم می‌خواد آنچه که بهت میگم رو وقتی رفتی کاشان، انجام بدی. میری خونه ما و سلام رو به پدر و مادرم می‌رسونی و این پیام را هم به اونا میگی.» در آن لحظه با آن لحن صدا و قیافه نورانی‌اش ناخودآگاه احساس کردم که دیگر او را نخواهم دید. جواد ادامه داد: «به خواهرم بگو جواد سلام می‌رسونه و ازت می‌خواد که حتماً و حتماً به حجاب توجه داشته باش و زینب‌گونه باش، بهش بگو حجاب و چادر زنان و خواهران ما تیری بر چشم دشمنان اسلامه. اونها می‌خوان این حجاب رو از ما بگیرن، ولی شماها با حفظ حجاب مشقت محکمی به دهان اونا بزنین.» هم‌چنان که تحت تأثیر آن حس مرموز و آگاهی‌بخش بودم گفتم: «چشم، حتماً» تبسمی کرد و نفس راحتی کشید و از هم خداحافظی کردیم. انگار مطمئن بود که خودش فرصت نخواهد کرد این مطلب را به خواهرش بگوید. به طرف کاشان حرکت کردم. داخل اتوبوس به پیام جواد فکر می‌کردم. در واقع جواد نجیبیان با همان پیام کوتاه، تمام خطراتی را که از ناحیه تهاجم فرهنگی می‌توانست دامنگیر جامعه اسلامی ما شود، به سادگی و رسایی تمام بیان کرد. این پیام، همان نورافکن قوی و روشنگری است که تمام رزمندگان اسلام، با بینش و بصیرت عمیق خود، به طور جدی به آن پرداخته بودند.

در خلال مرخصی، یک روز به خانه‌شان رفتم. ما با جواد بچه یک محله بودیم و رفت و آمد خانوادگی داشتیم. مادر جواد با ملاحظاتی که دقیقاً همان را در چهره فرزندش دیده بودم، از من پذیرایی کرد. آنقدر رفتارش مادرانه و مهربان بود که گویا خود جواد را دیده است. وقتی فهمید ما با هم در یک پادگان بودیم، با شادی و انبساط خاطری که از صورت مهربانش آشکار شد، حال پسرش را پرسید. وقتی خبر سلامتی جواد را دادم، چهره‌اش شکفت و دختر





کوچولوپیش را صدا کرد و گفت: «مریم، بیا مادر جون، اینم خبر سلامتی داداشت که اینقدر بهونه شو می گیری.»
 مریم پروازکنان داخل اتاق شد. وقتی نشست پیام جواد را تمام و کمال به آنها رساندم. مادر جواد گویا در ورای کلام من، چهره پسرش را مشاهده می کرد و خواهش او را به وضوح می شنید. دخترک هم با وجود کم بودن سن، با فراستی که از چشمانش می بارید، پیام را به خوبی دریافت کرد. موقع خداحافظی مادر جواد تا آستانه در خانه به دنبالم آمد و از این که حامل خبری خوش و پیغامی بدون نقص بودم دعایم کرد. وقتی وارد کوچه شدم هنوز هم صدای دعای او را می شنیدم!





■ بیت‌المال

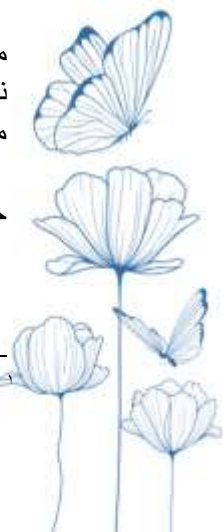
شخصیت دوست‌داشتنی و مسئولیت‌پذیر جواد باعث شد که امین کلاس و کارگاه باشد. به عنوان مبصر، مدیریت بچه‌ها و کلاس با او بود. هرکاری در کلاس داشتیم، او انجام می‌داد.

بعد از پایان تدریس، تمام گچ‌های اضافه را به دفتر مدرسه برمی‌گرداند و می‌گفت: «ممکنه بچه‌ها حیف و میل کنن.» هیچ‌کدام از کلاس‌ها این کار را انجام نمی‌دادند. حتی گچ‌های نصفه و نیمه را هم جمع می‌کرد. شاید ما متوجه این موضوع نبودیم و گچ‌ها برای ساعت بعد در کلاس باقی می‌ماند؛ ولی جواد نجیبیان نسبت به بیت‌المال حساس بود.

گاهی بچه‌ها کاغذهای باطله را توی کلاس رها می‌کردند. جواد همه را جمع می‌کرد؛ در حالی که وظیفه او نظافت کلاس نبود؛ ولی انجام می‌داد. در واقع به خدمتگذار مدرسه هم کمک می‌کرد.^۱

- به پدرم می‌گفت: «بعد از شهادتم اگه احتیاج به حقوق من نداشتی از بنیاد شهید بگیر؛ چون بیت‌الماله و

^۱راوی: احسان یزدآبادی، معلم شهید





وقتی شهید شدم این لباس فرم سپاه را هم تحویل بده چون
اینم از بیت‌الماله.^۱

^۱ راوی: مریم نجیبیان، خواهر شهید





■ غیرت

گاهی شب‌ها با جواد و با موتور می‌رفتیم مغازه بابام. اگر خانمی توی کوچه بود، جواد چراغ موتورش را خاموش می‌کرد و تاریک می‌رفت تا آن خانم رد شود. گفتیم: «جواد، چرا این کار را می‌کنی؟!» گفت: «نور چراغ می‌افته توی صورت خانما، نمی‌خواهم نگام به چهره‌شون بیفته.» اگر یکی از همسایه‌ها در خانه را می‌زد، چه مرد و چه زن سرش پایین بود و با آنها حرف می‌زد و چشم به چشم کسی نمی‌شد. ^۱هروقت در کوچه راه می‌رفت سرش را بلند نمی‌کرد. خیلی ایمانش قوی بود. ^۲

- برای آموزش نظامی به اصفهان می‌رفتیم. از پایانه مسافربری تا پادگان را سوار تاکسی می‌شدیم. بعضی رانندگان به محرم و نامحرم بودن مسافر اهمیت نمی‌دادند. یکبار جواد صندلی عقب نشسته بود و خانمی می‌خواست کنار او بنشیند. جواد نپذیرفت و به راننده گفت: «نه. من به کرایه اضافه می‌دم.» ^۳

^۱ راویان: مریم و زهره نجیبیان، خواهران شهید
^۲ راوی: خانم معصومه سادات عمویی، زن برادر شهید
^۳ راوی: امیر سایبان، هم‌رزم شهید





بخش سوم

ویژگی های اجتماعی شهید





■ احترام به معلم

در هنرستان خیلی ساکت بود. نه این‌که منزوی باشد؛ ولی مثل بعضی افراد، پرحرف نبود. بچه‌ای بدون شر و شور. بقیه همسن و سالانش اگر شیطونی می‌کردند؛ ولی او آرام و متین بود و اخلاق خیلی خوبی داشت. کارهایی که نشانه سبکی شخصیتش باشد انجام نمی‌داد. حرف‌های تکراری نمی‌زد.

خیلی متواضع بود. بعضی هنرجوها بی‌تفاوت از کنار معلم رد می‌شدند؛ ولی جواد بر خودش لازم می‌دانست که به معلمانش سلام کند؛ حتی زمانی که با ما کلاس هم نداشت خودش را به ما می‌رساند و سلام می‌کرد و بعد برمی‌گشت. این کارش نشان می‌داد که او شخصیتی ممتاز دارد. خصوصیاتش با بچه‌های دیگر فرق می‌کرد. جزء افرادی بود که مثل آنها کم پیدا می‌شود.

من دانشجویی داشتم که بعد از اتمام ترم و پاس کردن واحد درسی، وقتی از کنار ما رد می‌شد، منتظر بود تا ما سلامش کنیم. حاضر نبود سلام کند؛ ولی جواد نجیبیان بعد از این‌که با من درس نداشت، با این حال باز هم ادب می‌کرد





و سلام و احوال‌پرسی را انجام می‌داد. نه تنها با من، بلکه همه استادان از دستش راضی بودند.^۱

^۱ راوی: احسان یزدآبادی، معلم شهید

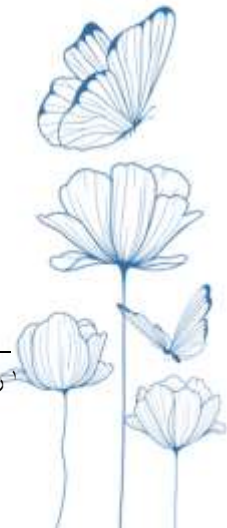




■ جوان انقلابی

با شروع انقلاب اسلامی، فعالیتش را آغاز کرد. شبانه اطلاعیه‌های امام را پخش می‌کرد و روی دیوارها شعار ضد رژیم طاغوت می‌نوشت. برای روزهای راهپیمایی برنامه داشت. شمشیرهایی درست کرده بودیم که با آنها در کوچه‌ها نگهبانی می‌دادیم و جاهایی که محل رفت و آمد افراد مشکوک و طاغوتی بود، کشیک می‌دادیم و در رفت و آمد بودیم.^۱

^۱راوی: محسن توفیق، دوست شهید





■ جاذبه جواد

- او اهل محبت و در برخورد با دوستان اهل تبسم بود. با دیدن او احساس می‌کردی خستگی از بدنت بیرون می‌رود. در اولین برخورد، انگار قبلاً چندین بار او را دیده‌ای و سال‌ها با او آشنا هستی، از بس گشاده‌رو بود. رفتارش بسیار پسندیده و جذب‌کننده بود. حتی کسانی که با او آشنایی و رفاقت نداشتند، وقتی با او روبرو می‌شدند، مجذوب رفتارش می‌شدند.^۱

- او در زمینه فرهنگی خیلی فعالیت داشت، مخصوصاً در زمینه جذب بچه‌ها به مسجد. آن زمان کوچک بودم. او به هر طریقی سعی می‌کرد کودکان را به مسجد تشویق کند. مثلاً با پول، با شکلات و یا حتی بچه‌ها را سوار موتور و دوچرخه می‌کرد تا تشویق شوند و به مسجد بیایند. اگر کسی خوب قرآن می‌خواند، او را خیلی تشویق می‌کرد که جذب مسجد شود. اگر الان اهل مسجد و نماز جماعت هستیم، مدیون تلاش‌ها و پیگیری‌های جوادیم؛ چون خیلی ما را تشویق می‌کرد. روحانی عزیز آقای سعیدی‌پور (مرحوم) هم یکی از مشوقین ما به مسجد بود. او در حسینیه پهلوان

^۱ راوی: حسین رضوانی‌نژاد، هم‌زم شهید





جلسه می‌گذاشت و بچه‌ها را تشویق می‌کرد شرکت کنند و به آنها سرود و قرآن یاد می‌داد.

جواد نجیبیان هزینه‌های جوایز بچه‌ها را برای کارهای فرهنگی از جیب خودش می‌داد. او یک مغازه دوچرخه‌سازی ساده داشت و درآمد آنجا را خرج کارهای فرهنگی می‌کرد.^۱

به واسطه جواد نجیبیان ما اهل پایگاه شدید؛ چون مرتب از ما دعوت می‌کرد که به پایگاه بیاییم. خیلی رفتارش با بچه‌ها خوب بود و به خاطر همین بچه‌ها جذب پایگاه شدند.^۲

جواد در مسجد و پایگاه خیلی فعالیت داشت و بیشترین توجه او به جذب نیرو بود و این جذب، بیشتر به مدد جاذبه‌ای که در وجودش بود، صورت می‌گرفت. او برای حضور در پایگاه و مسجد با همه صحبت می‌کرد، جلسه می‌گذاشت و از آنها می‌خواست به پایگاه بیایند. حضور نیروها در پایگاه زمینه حضور آنها در جبهه‌ها بود و در این راه آنها را تشویق می‌کرد؛ چون هدف او نیروسازی بود و در این راه هم موفق عمل کرد.

شخصیت دوست‌داشتنی جواد باعث می‌شد که بچه‌ها او را دوست داشته باشند و همه گوش به فرمان او بودند. اما در کنار این امتیاز، از روحیه‌بخشی به نیروها نیز غافل نبود و در فرصت‌های مناسب، نیروها را به اردوهای مثل قم و جمکران می‌برد و حتی بیشتر هزینه‌اش را خودش پرداخت می‌کرد.

او به آنچه می‌گفت، عمل می‌کرد؛ حتی همین حضور در جبهه. یک‌بار اعلام کرد که در یکی دو روز آینده عازم

^۱ راوی: اکبر اخوان، همسایه شهید
^۲ راوی: عباس سیزیان، همسایه شهید





جبهه است. چند ماه بعد از اعزامش، خبر شهادتش را آوردند که مصادف با ماه مبارک رمضان بود. شهادتش برای مردم شهر و نیروها خیلی سنگین بود؛ اما بچه‌ها برای ادامه راه شهدا بخصوص شهید جواد نجیبیان، همچنان در پایگاه حضور پیدا کردند و حتی ساختمان جدیدی برای پایگاه بنا کردند.^۱

^۱ راوی: مهدی اخوان، همسایه شهید





■ صبوری

خیلی خوددار بود. اگر مشکلی برایش پیش می‌آمد، سعی می‌کرد خودش راه حلی برای آن پیدا کند. مشکلاتش را با کسی در میان نمی‌گذاشت. اگر از دست کسی ناراحت می‌شد، خیلی طاقت داشت و زود از کوره در نمی‌رفت. خیلی خاضع و خاشع بود. در مقابل اشتباه دیگران صبور بود.^۱

از صفات برجسته او خوشرویی و اخلاق خوب اوست. زود ناراحت نمی‌شود. حتی اگر به ضررش باشد، با خوش اخلاقی جواب می‌دهد.^۲

^۱ راوی: محسن توفیق، دوست شهید
^۲ راوی: علی اخوان، عقیدتی پایگاه و همسایه شهید





■ آزادی

حدود آزادی در نگاه او تا جایی بود که از شئون اسلام فراتر نرود. مثلاً آزادی بیان به این معنا نیست که هر چه بخواهی علیه اسلام و انقلاب بگویی. یا این که به بهانه این که در منزل خود نشسته‌ای، هر چه دلت خواست صدای رادیو را بلند کنی و اسباب آزار و اذیت دیگران شوی. از نظر او آزادی، تابع قوانین و مقررات انسانی و اسلامی است.^۱

^۱ راوی: سید ابوالفضل حسینی، ارزیاب سپاه پاسداران کاشان





■ پیش‌قدم

بعد از پیروزی انقلاب ستادی در فین تشکیل شد به نام «ستاد برگزاری دعای کمیل فین» که جواد نجیبیان عضو این ستاد بود. در عین حال که سایر ادعیه مثل دعای توسل را برگزار می‌کرد؛ اما دعای کمیل را خیلی دوست داشت و اصرار داشت که شب‌های جمعه حتماً برگزار شود؛ حتی خودش هزینه پذیرایی را می‌پرداخت و می‌گفت: «هر چه داریم از این دعاهاست. بیایین و در پایگاه با هم باشیم و با خونه‌نشینی کاری از پیش نمی‌ره.»

جلسات قرآن دوشنبه‌ها را تأسیس کرد و حجت الاسلام سعیدی‌پور (مرحوم) را به عنوان مربی جلسه تعیین کرد. در این جلسات غیر از آموزش قرآن، با بسیاری از معارف اسلامی و احکام آشنا شدیم. او از همه دعوت می‌کرد در این جلسه شرکت کنند و غیبت نداشته باشند. برای پایبندی و حضور مستمر نیروها، قانونی برای جلسه تعیین کرده بود که اگر کسی یک جلسه غیبت می‌کرد باید هزینه پذیرایی جلسه بعدی را بدهد.^۱

- او و چند نفر دیگر در مدرسه همیشه در کارهای خیر پیش‌قدم بودند و خوبی‌های آنها را نه تنها من بلکه سایر

^۱راوی: مهدی اخوان، همسایه شهید





همکاران هیچ وقت فراموش نمی‌کنیم. واقعاً خوب بودند. یادشان بخیر. خلق و خوی خیلی خوبی داشت و از دور همیشه می‌خندید و از نظر اخلاقی واقعاً حرف نداشت. او از شهدایی است که واقعاً افتخار منطقه فین است.^۱

^۱ رضا وکیل‌الرعايا، معلم شهید





■ آفات نهضت

او با مطالعه کتاب «نهضت‌های اسلامی صد ساله اخیر» از شهید مطهری دریافته بود که بالاترین آفت یک نهضت دو چیز است: این که عده‌ای در ظاهر با انقلاب باشند و با انقلابیون معاشرت داشته باشند؛ اما در باطن برای شکست انقلاب با دشمنان همکاری کنند. و دوم این که اندیشه‌های غربی وارد یک نهضت شود و آن را از لحاظ فکری از بین ببرد. از نگاه او این دو، بزرگترین آفات یک نهضت انقلابی هستند.^۱

^۱راوی: سید ابوالفضل حسینی، ارزیاب سپاه پاسداران کاشان





■ مسئولیت‌پذیری

در سال ۱۳۶۱ همراه تعدادی از بچه‌ها از جمله جواد نجیبیان، جواد مقدم، محمد متقی‌نژاد و بعضی دوستان دیگر، بعد از عضویت در سپاه، مدتی دوره آموزشی را در کاشان سپری کردیم و سپس برای ادامه آموزش به پادگان امام حسن(ع) تهران اعزام شدیم. این پادگان معروف به میدان اسبدوانی بود که قبل از انقلاب به این منظور از آن استفاده می‌کردند.

در پادگان ضمن آموزش، شیفت‌های پاسدارخانه به عهده من و جواد نجیبیان بود. او در رابطه با دفاع از نیروها و توجه به مأموریت‌ها دقت نظر عجیبی داشت. در شیوه مدیریتی‌اش خیلی زبر و زرنگ و پا به رکاب بود. هر مسئولیتی که به او می‌دادند با تمام توان آن را دنبال می‌کرد.^۱

جواد نجیبیان مدیر داخلی پادگان امام حسن مجتبی(ع) و مسئول اعزام نیروها بود. او را بعنوان یکی از بچه‌های ولایی و خستگی‌ناپذیر می‌شناختم که با اخلاص بی‌نظیر و تلاش، به انجام وظیفه می‌پرداخت. او در کنار جدیت و انضباط دقیقی که داشت، فروتنی و اخلاق پسندیده و

^۱ راوی: حسین رضوانی‌نژاد، هم‌رزم شهید





برخورد صمیمانه‌اش نیز زبانزد همه بود. مدام ذکر خداوند را بر لب داشت، چه در حالت عادی و چه در موقع خواندن نماز شب که این اذکار به اوج می‌رسید. جواد مسئولی بود که هر کار دشواری را در مسیر خودش هدایت کرده و انجام می‌داد.^۱

^۱راوی: عباسعلی سعیدی‌پور، هم‌رزم شهید





■ نگران

نگران آینده نوجوانان و جوانان بود. به دوستان
سفرارش می‌کرد که مواظب جوانان و نوجوانان باشید تا
گرفتار دام منحرفین نشوند.^۱

^۱ راوی: حسین رضوانی‌نژاد، هم‌رمز شهید



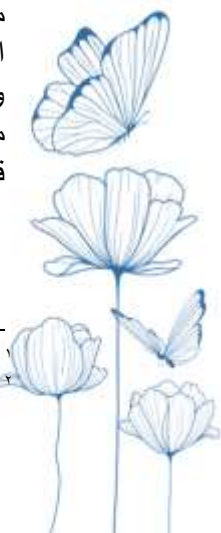


■ اولین کار، کتاب

هر بار که به مرخصی می‌آمد من و خواهرم را سوار موتور می‌کرد و می‌رفتیم باغ فین. ما با چادر و روسری با افتخار دنبالش می‌رفتیم. هر جا می‌رفت ما را هم با خودش می‌برد. در این رفت و آمدها اولین کاری که می‌کرد برای ما کتاب می‌خرید. خودش هم هر وقت وارد خانه می‌شد، کتاب دستش بود. هرچه توی اتاقش بود، یا نماز می‌خواند یا مشغول مطالعه بود. پدرم به او می‌گفت: «هر چی حقوق از سپاه می‌گیری همه رو کتاب می‌خری و روی هم می‌گذاری.»^۱

- بیشتر وقت خود را صرف مطالعه، عبادت و کار می‌کرد و دوست داشت مردم را آگاه کند. از ناآگاهی بعضی افراد بسیار رنج می‌برد و تأکید داشت که به انقلاب بپیوندند و از خون شهیدان دفاع کنند. او کتاب‌های استاد شهید مطهری و شهید بهشتی، تفسیر آفتاب، فلسفه اخلاق و تفسیر قرآن را مطالعه می‌کرد.^۲

^۱ راویان: مریم و زهره نجیبیان، خواهران شهید
^۲ راوی: سیدابوالفضل حسینی، ارزیاب سپاه پاسداران کاشان





■ غم بینوایان

یکی از کسانی که به دانش‌آموزان بی‌بضاعت کمک می‌کرد، جواد نجیبیان بود. موضوع را به خانواده می‌گفت و آنها هم در حد توانشان کمک می‌کردند. جواد وقتی کمک خانواده را به مدرسه می‌داد می‌گفت: «ناقالبه. کمک اندکی است که برای بچه‌ها آوردم.»^۱

در آن زمان، در منطقه ما دانش‌آموزان وضع مالی خوبی نداشتند؛ ولی جواد نجیبیان اگر چیزی داشت سعی می‌کرد با رفقا و هم‌شاگردی‌هایش با هم استفاده کنند و به همه افراد مخصوصاً بچه‌های بی‌بضاعت می‌داد و به آنها بیشتر رسیدگی می‌کرد.^۲

اوائل، مغازه دوچرخه‌سازی داشت. همیشه کمک‌حال پیرمردها بود و دوچرخه‌های آنها را درست می‌کرد و حتی برای آنها خرید می‌کرد.^۳

- جواد به بابام که قصاب بود می‌گفت: «وقتی یکی دارا و یکی ندار می‌آید مغازه‌ات، به اون کسی که داراست

^۱ راوی: رضا وکیل‌الرعایا، معلم شهید

^۲ راوی: حاج حسن خواجه‌الدینی، معلم شهید

^۳ راوی: خانم معصومه‌سادات عمویی، زن‌برادر شهید





گوشتِ بهتر ندی و به آن که نداره گوشت پست‌تر، همه را
یه جور ببین.»^۱

- هر چند مال و منال چندانی نداشت؛ اما تا جایی که
در توان داشت از دیگران دستگیری می‌کرد. از نظر معنوی
خیلی کمک می‌کرد و وقت می‌گذاشت. اگر کاری دستش
بود، انجام می‌داد. مثلاً آن زمان مردم برای تهیه نفت در
مضیقه بودند. جواد نجیبیان یکی از افرادی بود که بین
خانواده‌های مستضعف، نفت پخش می‌کرد.^۲

- وجودش خیر بود. در کار هیئت فعال بود. از مغازه
که برمی‌گشت، در ساختن حمام عمومی محله کمک می‌کرد
و مزد نمی‌گرفت. به او گفتیم: «اونا کارگر می‌گیرن و نیازی
نیست تو بری.» می‌گفت: «ثواب داره. بذار ما هم ثوابی
برده باشیم.»^۳

- سال ۱۳۵۹ بعد از پایان سال دوم هنرستان، ترک
تحصیل کرد و مشغول موتورسازی و تعمیر دوچرخه شد
در حالی که ۱۵ سال داشت.

بدون این که شاگردی کرده یا دوره دیده باشد، کار
تعمیرات دوچرخه و موتورسیکلت را انجام می‌داد. در
مغازه‌ای که پدر برایش تهیه کرده بود کارش را شروع کرد.
از دوستان و آشنایان پولی دریافت نمی‌کرد. بعد از پایان
کار، معطل مشتری نبود که به او پول بدهد و خودش هم
تقاضای پول نمی‌کرد. اگر چیزی می‌دادند، می‌گرفت و خدا
را شکر می‌کرد.^۴

- در مغازه وقتی دوچرخه یا موتور کسی را تعمیر
می‌کرد، قیمت تعیین نمی‌کرد مگر اینکه آن شخص خودش

^۱ راوی: مریم نجیبیان، خواهر شهید

^۲ راوی: محسن توفیق، دوست شهید

^۳ راوی: علی محمد نجیبیان پدر شهید

^۴ راوی: رضا روشنائی، دوست و هم‌زم شهید





پولی به او می‌داد. دوست داشت برای مردم کاری که می-
تواند انجام دهد. فکر و ذکرش انقلاب و کمک به مردم و
انجام کارهای خیر بود. جواد خیلی غم دیگران را می‌خورد
و به هر کاری دستش بود برای دیگران انجام می‌داد.^۱

^۱ راوی: علی اخوان، عقیدتی پایگاه و همسایه شهید





■ مستقل

کارهای شخصی‌اش را تا جایی که می‌توانست خودش انجام می‌داد. با اینکه کم‌سن بود؛ ولی خودکفا بود. می‌گفت: «می‌خوام مستقل باشم.» پدرم برایش یک مغازه مهیا کرد و جواد تعمیرات دوچرخه و موتورسیکلت راه انداخته بود. برای خودش کار می‌کرد و خرج خودش را در می‌آورد. هیچ‌وقت از پدرم درخواست پول نکرد.^۱

^۱راوی: مریم نجیبیان، خواهر شهید





■ از جواد پیرسید

با جواد همکلاسی بودم. هر روز صبح می‌رفتم دنبالش
او تا با هم به مدرسه برویم. زمانی که در مدرسه امیرکبیر
درس می‌خواندیم، روزی دو مرتبه پیاده و با وضعیت آن
روز و وجود رودخانه در مسیر راه، پیاده باید به مدرسه
می‌رفتیم. زمستان‌ها به خاطر سردی هوا و کوتاهی روز
نمی‌توانستیم این مسیر را برگردیم، لذا صبح ناهار را با
خود به مدرسه می‌بردیم و ظهر همانجا می‌ماندیم.

او از خانواده مستضعفی بود. پدرش قصاب بود و
مادرش قالی می‌بافت و در خانه‌ای کوچک زندگی می-
کردند. ولی واقعاً درس‌هایش عالی و در کلاس شاگرد نمونه
بود. هر کس هر سوالی از او داشت دریغ نمی‌کرد و به همه
جواب می‌داد.

برای آمادگی، چند روز قبل از امتحانات نهایی،
مدارس تعطیل بودند تا درس بخوانیم. من و جواد روزها
برای درس خواندن به سفیدآب^۱ می‌رفتیم و اتفاقاً بچه‌ها هم

^۱ تپه سفیدآب مربوط به دوران پیش از تاریخ ایران باستان است و در شهرستان
کاشان، بخش مرکزی، روستای فین بزرگ واقع شده و این اثر در تاریخ ۱۹ اسفند
۱۳۸۰ با شماره ثبت ۴۸۵۱ به‌عنوان یکی از آثار ملی ایران به ثبت رسیده است.
براساس آثار به دست آمده از منطقه سفیدآب کاشان، قدمت این محدوده متعلق به
حدود ۱۵ هزار سال قبل است.





می‌آمدند. با وجودی که جواد فرصتی را برای مرور درس‌هایش در نظر گرفته بود؛ اما با این حال بچه‌ها هر سوال و اشکالی داشتند از جواد می‌پرسیدند و او سوالات آنها را جواب می‌داد. معلمان نسبت به او دید خوبی داشتند؛ چون هم شاگرد ممتازی بود و هم از نظر ادب و احترام عالی بود.^۱

- با وجودی که می‌دانستیم دانش‌آموزانی مثل جواد نجیبیان برای درس خواندن برنامه دارند و کار می‌کنند، اما از آنها می‌خواستیم در زنگ‌های تفریح و ساعات بیکاری با بچه‌هایی که در درس ضعیف هستند همکاری کنند و آنها هم نهایت همکاری را داشتند.^۲

- جواد هنرجوی رشته برق بود و من دبیر درس «مدار برق» بودم. بعد از تدریس، بچه‌ها در کارگاه یک ساعت فرصت داشتند مدارها را روی تابلو ببندند. اول، کار جواد را امتحان می‌کردم. کارش خوب بود. اگر هنرجویی سوالی داشت، می‌گفتم: «از آقای نجیبیان بپرسین.» هر هنرجویی که کارش تمام می‌شد، می‌توانست کارگاه را ترک کند؛ اما جواد کارش که تمام می‌شد، در کارگاه می‌ماند و بچه‌های دیگر را راهنمایی می‌کرد.^۳

^۱ راوی: محمد اخوان، هم‌کلاسی و دوست شهید

^۲ راوی: رضا وکیل‌الرعایا، معلم شهید

^۳ راوی: احسان یزدآبادی، معلم شهید



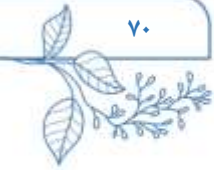


■ جایزه از جواد

در دوره ابتدایی، جواد برای نوشتن انشا و مقاله خیلی به ما کمک می‌کرد. درباره موضوع توضیحات و اطلاعات کافی در اختیار ما قرار می‌داد. وقتی انشا یا مقاله را می‌خواندیم، معلم متوجه می‌شد که مطالب، فراتر از معلومات یک دانش‌آموز ابتدایی است و می‌گفت: «این اطلاعات را از کجا آوردین؟ این نوشته شما نیست. از کیه؟» من هم می‌گفتم: «برادرم آقا جواد» معلم موقع تحویل جایزه به ما می‌گفت: «این جایزه حق برادرتون جواده. حتماً به او بدید. قدر این برادر رو داشته باشین.»^۱

^۱ راوی: مریم نجیبیان، خواهر شهید

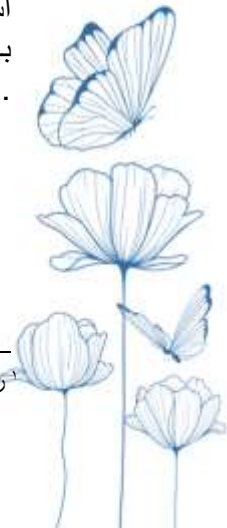




■ فردی نمونه

در دوران ریاست جمهوری رجایی، برادرم آقاجواد عکس رجایی را کلایشه کرده بود و با اسپری رنگی روی در و دیوار کوچه و خیابان‌ها می‌زد و زیر آن می‌نوشت: «درود بر رجایی، مرگ بر بنی صدر.» او از سطح فکری خیلی بالایی برخوردار بود و ما متوجه آن نبودیم. راهی که در پیش گرفته بود، راه انقلاب، امام و ولایت فقیه بود و در این راه دقیق بود. خیلی افراد از رفتار و گفتار او تعجب می‌کردند. آقاجواد فردی نمونه در منطقه فین بود. افراد زیادی در امور دینی به او مراجعه می‌کردند. آقاجواد با توجه به راه درستی که انتخاب کرده بود، فردی استثنایی بود از جمله: در دستگیری از مستمندان و کمک به بینوایان، احترام به همه افراد چه کوچک و چه بزرگ و

۱...





■ هنرمند و کاری

حضور در مسجد، شرکت در نماز جماعت و فعالیت‌های فرهنگی و مذهبی را جزء کارهای خود قرار داده بود. در حسینیه پهلوان و مسجد امام حسن مجتبی (ع) که تازه تأسیس بود و در مرکز هیئت حضرت ابوالفضل (ع) فین مشغول بود و در مواقع لازم اقدام به برق‌کشی، نصب تابلو برق، خرید لوازم صوتی و حتی تعمیر لوازم می‌کرد. با وجود سن کم؛ اما بسیار هنرمند و کاری بود.^۱

- یک بچه با ایمان، با ادب و نمونه بود. رفتارش بگونه‌ای بود که مردم خیلی او را دوست داشتند و دلایلش هم بیشتر به خاطر ایمان، ادب و کارهای خیری بود که انجام می‌داد. نسبت به سنش، تا جایی که دستش بود به مردم کمک می‌کرد.^۲

همیشه در جلسات ندبه، کمیل و ... در مسجد حتی بیش از توانش انجام وظیفه می‌کرد. بچه‌ها را در حسینیه جمع می‌کرد و برای آنها سخنرانی می‌کرد و به آنها آموزش می‌داد.^۳

^۱ راوی: حسین ملکیان، بچه محل شهید

^۲ راوی: حاج اکبر اخوان، آشنایان شهید

^۳ راوی: علی اخوان، عقیدتی پایگاه و همسایه شهید





■ تو برو من هستم

او نیروی خیلی فهمیده و خیر بود. با اینکه سنی نداشت ولی فکرش بالا بود. این چنین انسانی با آن سن کم و با این روحیه جای تعجب داشت. شب‌هایی که نوبت گروه جواد بود، در پایگاه فعال بود. در شب‌های دیگر هم در پایگاه حضور داشت و سری به بچه‌ها می‌زد. اگر نیرو کم بود، در پایگاه می‌ماند و کمک می‌کرد. اگر کسی نمی‌توانست بیاید، به جای او در پایگاه می‌ماند و به او می‌گفت: «تو برو. من هستم.»^۱

^۱راوی: علی اخوان، عقیدتی پایگاه و همسایه شهید





■ آمادگی

آموزش نظامی و آمادگی دفاعی نیروها یکی از دغدغه‌های او بود. با مسئولین آموزش و پرورش هماهنگ کرده بود و آموزش نظامی را در مدرسه امام برگزار می‌کرد و در پایان، نیروها را برای میدان تیر به پادگان قمصر می‌برد. او پیش‌بینی می‌کرد که اگر زمانی جبهه‌ها به نیرو احتیاج داشت، باید آمادگی داشته باشیم. گاهی توسط یکی از جانبازان به نام آقای عارف، آموزش سلاح را در مسجد برگزار می‌کرد.^۱

- موقع خواب سرش را بدون متکا روی زمین می‌گذاشت و می‌خوابید. نمی‌توانستم این صحنه را تحمل کنم. برایش متکا می‌آوردم و زیر سرش می‌گذاشتم. می‌گفت: «مادر، زحمت نکش» گفتم: «این‌طوری سرت درد می‌گیره» گفت: «باید یادمون باشه که وقتی می‌میریم، سرمون روی زمینه. باید اون حالت را حس کنیم.» گفتم: «نه مادر، نزن این حرفارو. حالا درست بخواب.» جواد گفت: «باید سرم عادت کنه رو متکا نباشه. نمی‌دونم

^۱ راوی: مهدی اخوان، همسایه شهید





رزمنده‌ها در جبهه چهجوری شب را صبح می‌کنن. باید یاد رزمندگان و شهیدان باشیم.»^۱

همیشه لباس زبر می‌پوشید و لباس نرم و راحت نمی‌پوشید و می‌گفت: «بدن باید با سختی عادت کنه.»^۲

- او شوخ‌طبع بود ولی در عین حال از ادب خارج نمی‌شد. بچه‌ها را دعوت به کارهای خوب و حضور در پایگاه و مسجد می‌کرد. سر دست و مچ قوی‌ای داشت. هر موقع با بچه‌ها دست می‌داد به او می‌گفتم: «جواد، بچه‌ها اذیت می‌شن این جور دست می‌دی.» می‌گفت: «باید بهمن که قوی باشن.»^۳

واقعاً کارهایی می‌کرد که فراتر از نیروی عادی و در حد فرماندهی بود. گویی دوره این کارها را دیده باشد، به گونه‌ای که می‌توانست یک جمعی را رهبری و مدیریت کند. خیلی باهوش، تیز، زرنگ و با فکر بود، صاحب علم بود و زود چیزی را یاد می‌گرفت و خوب می‌توانست مطالب را به دیگران منتقل کند.^۴

^۱ راوی: فاطمه کجویی‌زاده، مادر شهید
^۲ راوی: خانم معصومه‌سادات عمویی، زن‌برادر شهید
^۳ راوی: محمد رزاقی، دوست شهید
^۴ راوی: محسن توفیق، دوست شهید





■ اینو قول نمی‌دم

بعد از چند ماه به مرخصی آمده بود. وقتی وارد خانه شد، به طرفش دویدم تا او را بغل کنم و ببوسم. چند لحظه مکث کردم و گفتم: «تو رو نمی‌بوسم تا بگی که دیگر نمی‌ری جبهه.» گفتم: «اینو قول نمی‌دم؛ جبهه رو باید برم. ولی حالا حالاها اینجام.» هر وقت از جبهه می‌آمد، هدیه برای ما می‌آورد. او خیلی به این چیزها اهمیت می‌داد که اصلاً از یک جوان ۱۸ ساله انتظار نمی‌رفت.^۱

^۱ راوی: مریم نجیبیان، خواهر شهید





■ بینش بالا

اگر کسی برای انقلاب و امام بد می‌گفت، خیلی آرام و خونسرد با او صحبت می‌کرد و برایش دلیل می‌آورد. سعی می‌کرد او را قانع کند. این برنامه را تا جایی ادامه می‌داد که ابهام و سؤالی در ذهن طرف باقی نماند. این تز مخصوص جواد بود. واقعاً من به او غبطه می‌خوردم که با این سن کم، این قدر درک و معلومات بالایی داشت. در آن زمان امثال او کم پیدا می‌شد. اول انقلاب بود و هنوز عده‌ای چیزی از انقلاب نمی‌دانستند؛ ولی او بینش سیاسی بالایی داشت.

فکرش روشن بود. مثلاً زمانی که مردم بنی صدر را نمی‌شناختند، او می‌گفت که بنی صدر منحرف شده است. با او خیلی دوست و صمیمی بودم. درد دل‌هایش را به من می‌گفت. زمانی که در جبهه حضور داشت، دغدغه و درد دلش، «انقلاب» و «مردم» بود و هیچ حرفی از دنیا و مشکلاتش نمی‌گفت. در نامه‌هایش از این دو مورد حرف می‌زد. مثلاً می‌نوشت: «با فلان شخص صحبت کردم و سعی کردم راه را بهش نشان بدم.» همه فکر و ذکرش انقلاب بود.^۱

^۱رأوی: علی اخوان، عقیدتی پایگاه و همسایه شهید





- از درک بالایی برخوردار بود. او احساس کرد که با پیوستن به سپاه، بیشتر می‌تواند به انقلاب و امام خدمت کند؛ چون در آن شرایطی که کشور درگیر جنگ بود و دشمن از هر فرصتی برای ضربه زدن به انقلاب و اسلام بهره می‌گرفت، بهترین گزینه را، پیوستن به یک ارگان انقلابی مثل سپاه پاسداران می‌دانست.^۱

^۱ راوی: سیدابوالفضل حسینی، ارزیاب سپاه پاسداران کاشان

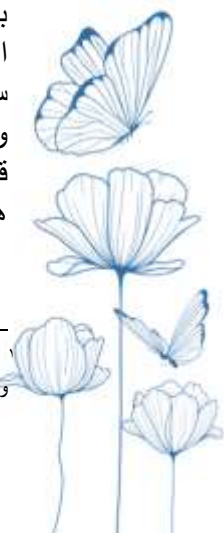




■ اولین مأموریت

یک روز در کارگاه مشغول آهنگری بودم. آقای سیدحسین فاطمی معلم آموزش و پرورش به من مراجعه کرد و گفت: «در سیستان و بلوچستان ضد انقلاب و آشراز شلوغ کردن و ناامنی ایجاد کردن. باید بچه ها رو آگاه کرد و برای اون منطقه نیرو فرستاد.»

از همان لحظه مشغول جمع‌آوری نیرو شدم. به اولین کسی که مراجعه کردم، جواد نجیبیان بود که در مغازه، موتور تعمیر می‌کرد. موضوع را با او مطرح کردم و نظرش را جویا شدم. او بلافاصله گفت: «فردا صبح آماده‌ام.» او را به مرکز آموزش و اعزام راهنمایی کردم. بعد از آموزش به عنوان بسیجی به سیستان و بلوچستان اعزام شد. او جز اولین نیروهایی بود که از منطقه فین به سیستان و بلوچستان اعزام شد و حدود ۶ ماه در ایرانشهر و جاسک فعالیت کرد. هر وقت به مرخصی می‌آمد با لباس قشنگ بلوچی و با یک دستاری که به سر می‌بست توجه همه را جلب می‌کرد و قیافه جالبی داشت.





بعد از چند ماه درخواست عضویت رسمی در سپاه کاشان را داد. بعد از آزمون و تحقیق، موفق شد عضو رسمی سپاه شود. سپس به جبهه های جنوب اعزام و در لشکر ۱۴ امام حسین سازماندهی شد.^۱

آن روز در ذهن ما چیزی غیر از دفاع از انقلاب و امام نبود. وقتی به سیستان و بلوچستان رفتیم، اصلاً نمی‌دانستیم پول یعنی چه. حقوق یعنی چه! یکی پیشنهاد داد که برای کار به روستاها برویم تا حداقل پول توجیبی برای خودمان داشته باشیم! تا دو ماه اصلاً نمی‌دانستیم حقوقی در کار است. در سپاه داخل یک جعبه شیرینی مبلغی پول گذاشته بودند. خجالت می‌کشیدیم برویم برداریم. حالت شرم و حجب به ما دست می‌داد و آن را کار زشتی می‌دانستیم. شاید برای کرایه مجبور بودیم ۱۰۰ یا ۲۰۰ تومان برمی‌داشتیم.^۲

^۱ راوی: حسین ملکبان، بچه محل شهید

^۲ راوی: امیر سایبان، هم‌رزم شهید





■ مبارز متفکر

اگر یک نفر مخالف انقلاب و امام بود، به او بد و بیراه نمی‌گفت، بلکه در فرصتی مناسب و در گوشه‌ای خلوت با او صحبت می‌کرد و تمام تلاش خود را به کار می‌گرفت تا او را متوجه اشتباهش کند. شاید این مناظره تا ساعت‌ها ادامه می‌یافت. در واقع او در میدان اندیشه و تفکر انقلابی هم یک مبارز بود.

به من توصیه می‌کرد که مثلاً اگر فلان شخص که پسرش شهید شده، از سر ناراحتی به تو بد گفت، تو فقط جوابش را نده بلکه او را دل‌داری بده.^۱

^۱راوی: شیخ جواد ملکیان، مغازه‌دار محل





■ خیلی هم دور نیست

همراه جواد و سایر دوستان در تشییع جنازه یکی از شهدا حضور داشتیم. آقای سید ماشاالله امیرحسین به جواد گفت: «برو موتور تریلر رو بردار و لباس فرم سپاه رو بپوش و بیا.» جواد گفت: «لباس فرم برای این کار نیست و من هم به تشییع جنازه نمی‌آم که آگه بیام و بعد شما بیابین تشییع جنازه من، این لباس و این موتور برای شما خاطره خواهد شد!» سیدماشالله گفت: «نترس بادمجان بم آفت نمی‌گیره.» جواد گفت: «متوجه خواهی شد، خیلی هم دور نیست.»

حدود ۵ الی ۶ ماه طول نکشید که ماجرای شهادت جواد اتفاق افتاد. وقتی در پایگاه هاشمی‌نژاد فین به آقا سیدماشالله گفتم: «آقاسید، یادته اون جریان رو؟» با ناراحتی گفت: «بدا به حال ما که اینها رو نشناختیم.»^۱

^۱ راوی: محمد رزاقی، دوست شهید





■ معاصرت

«معاصرت» یا هم‌عصر بودن، برای افراد نوعی حجاب و پرده‌ای به وجود می‌آورد به گونه‌ای که نمی‌توانند برخی چهره‌های مهم و همچنین برخی حوادث و رویدادهای اجتماعی و سیاسی را به درستی بشناسند و باور کنند. تنها پس از گذشت زمان است که به جایگاه و منزلت والای آن شخصیت‌ها پی می‌برند و یا نسبت به آن حوادث و رویدادها شناخت بهتری پیدا می‌کنند.

عصر من داندۀ اسرار نیست یوسف من بَهر این بازار نیست
ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد چشم خود بر بست و چشم ما گشاد.^۱

شهدا مصداق بارز این مثال هستند. در این روزگار خیلی راحت از کنار شهدا و پیام و خاطرات آنها رد می‌شویم. ولی به قول مقام معظم رهبری، شهدا مثل ستارگان هستند و از طریق این شهدا راه مشخص می‌شود. امام خمینی فرمودند: «ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدانمان فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم.»^۲

^۱ اقبال لاهوری
^۲ صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۹۲





و باز به قول حضرت امام خمینی: «همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»^۱ ولی الان سرگرم روزمرگی هستیم و مشغولیات ذهنی به ما اجازه نمی‌دهد که به شهادت و شهدا و کار بزرگی که آنها انجام دادند، درست فکر کنیم. شاید ده‌ها سال وقت لازم است تا جامعه به بلوغ فکری بیشتری برسد و آن موقع به شهدا و کار آنها فکر خواهد شد. شهید جواد نجیبیان یکی از همین شهداست که واقعاً فراتر از زمانه خود بود.^۲

^۱ صحیفه امام، ج ۲۱ ص ۹۳
^۲ راوی: امیر سایبان، هم‌رزم شهید





■ پرسش و پاسخ^۱

شرح مختصری از زندگی خود را بنویسید.

قبل از انقلاب و تا یک سال بعد از انقلاب به تحصیل مشغول بودم. بعد از انقلاب درس را رها کرده و خواستم بروم نیروی هوایی که متأسفانه نشد. بعد یک دکان تعمیر موتور گرفتم و مشغول به کار شدم. از تاریخ ۵۹/۹/۱۸ از طرف مسجد محل به سیستان و بلوچستان اعزام شدم و تا تاریخ ۱۳۶۰/۴/۲ در ایرانشهر بودم. تا به حال مدت شش ماه در مأموریت بودم. بعد تسویه حساب و به کاشان آمدم و تاکنون بیکار مانده‌ام و دوباره به سپاه مراجعه کردم تا همین الان.

نظر خود را در باره محلی که در آن زندگی می‌کنید، بنویسید.

مردمان محله ما زحمتکش و مؤمن به انقلاب و امام هستند و همیشه هر جا توطئه‌ای باشد خنثی می‌کنند.

در دوران قبل و بعد از انقلاب چه فعالیتی داشتید؟

^۱ در تاریخ ۱۳۶۰/۷/۲۰ و قبل از عضویت شهید جواد نجیبیان در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کاشان، برگه‌ای را که در قالب پرسشنامه از طرف سپاه در اختیار وی قرار می‌گیرد، تکمیل می‌کند که در این قسمت آن را می‌خوانیم. مطالعه جواب شهید به سوالات، ما را بیشتر با دیدگاه‌ها و نظرات او آشنا می‌کند.





در اوائل انقلاب راهپیمایی‌هایی می‌شد که در مخالفت با رژیم منحوس پهلوی بود و من هم در آنها شرکت می‌کردم. در دوران انقلاب مثل سایر برادران دیگر فعالیت می‌کردم. بعد از پیروزی انقلاب هم واقعاً در فکر مردم و می‌خواهم که بیشتر کارهای عموم مردم را راه بیندازم.

چند شعار از دوران انقلاب را به خاطر دارید؟

مرگ بر شاه خائن، الله اکبر خمینی رهبر، توپ تانک مسلسل دیگر اثر ندارد، حتی اگر شب و روز بر ما گلوله بارد، تا انقلاب مهدی نهضت ادامه دارد.

- قانون اساسی چیست و دو اصل آن را بنویسید

قانون اساسی مبین نهادهای سیاسی فرهنگی اقتصادی و اجتماعی بر اساس اصول و ضوابط اسلامی است و از انعکاس قلبی امت اسلامی و راهگشای تحکیم انقلاب است. باید ویرانه‌های نظام طاغوتی گذشته را از بین ببرد.

اصل ۱۰۹ قانون اساسی: شرایط و صفات رهبری شامل صلاحیت علمی و تقوای لازم، بینش سیاسی اجتماعی و مذهبی، مدیریت، شجاع بودن

اصل ۱۱۵: رئیس جمهور ایران باید از میان رجال سیاسی و مذهبی که واجد شرایط زیر باشد انتخاب گردد. ایرانی‌الاصل، تابع ایران، مدیر و مدبر، درستی کامل امانت، تقوی و معتقد به مبانی جمهوری اسلامی ایران و مذهب رسمی کشور.





وظایف مجلس شورای اسلامی را مختصراً بنویسید
تمام قوانین کشور جمهوری اسلامی ایران در مجلس
تصویب می‌شود. به عدم کفایت سیاسی رئیس جمهور رأی
می‌دهد.

آزادی مطبوعات و وسائل ارتباط جمعی چیست و چگونه تأمین
می‌گردد؟

مطبوعات باید آزاد باشد. باید حقایق را به مردم
برسانند؛ اما از حدود موازین و قوانین اسلامی پا فراتر
نگذارند.

سانسور چیست؟ و راه مبارزه با آن را بنویسید.
سانسور یعنی پنهان نگه‌داشتن حقایق از مردم. در
اواخر رژیم دیکتاتوری سابق تمام مطبوعات و رادیو و
تلویزیون سانسور بود و نمی‌گذاشتند حقایق، آن‌طوری که
هست روشن شود. غافل از این که خود مردم می‌فهمند و
صحیح‌اش این است که نباید اینطور باشد.

چگونه می‌توانیم به یک جامعه دموکراتیک برسیم؟
اولاً ما نمی‌خواهیم که یک جامعه دموکراتیک درست
کنیم. با این همه خون حالا بیاییم جامعه دموکراتیک درست
کنیم؟ جامعه اسلامی.

نظر خود را در باره انقلاب فرهنگی بنویسید.
انقلاب فرهنگی یعنی انقلابی دوباره بر علیه نظام
فرهنگی غربی و شرقی. باید که فرهنگ ما فرهنگی
اسلامی باشد.





نظر خود را در باره حجاب که به این شکلی که در ادارات مطرح شده بنویسید.

حجاب به این صورت که هست در ادارات از نظر اسلامی خوب نیست. باید سعی شود که به صورت اسلامی پیاده شود و احتیاج به زمان دارد تا درست شود.

اولین گروهی که مبارزه مسلحانه با رژیم پرداخت چه نام داشت؟
گروه شهید نواب صفوی.

چند نظام دیکتاتوری موجود در جهان را نام ببرید.

نظام پینوشه در شیلی، نظام صدام در عراق، نظام سرسپرده سادات در مصر و همچنین رژیم آفریقای جنوبی

گروه‌های سیاسی کدامند و گروه‌های مذهبی کدام و فرق آنها چیست؟

گروه‌های سیاسی گروه‌هایی هستند که فقط در سیاست کشور دخالت می‌کنند و گروه‌های مذهبی آنهایی هستند که از طریق مذهب کارهای کشور را انجام می‌دهند و برای آنکه نتیجه کار بهتر باشد با این گروه‌ها ادغام شوند.

پس شما می‌گویید دین از سیاست جداست؟

خیر. این حرف کشورهای خارج است. دین از سیاست جدا نیست. کسی که سیاسی است در رژیم اسلامی حتماً در کار مذهب هم هست. یعنی باید یک روحانی سیاست هم بداند.





حدود آزادی در اسلام چیست؟

تا آنجا که از شئون اسلام پافراتر نگذارند. مثلاً آزادی بیان آنطور نیست که با بیان خود، هر چه خواستی به اسلام و انقلاب اسلامی بگویی یا مثل روشن کردن رادیو و صدای آن را بلند کردن و اذیت دیگران کردن.

برداشت خود را از لاله الاالله بنویسید

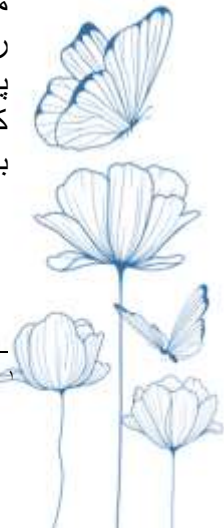
برداشت من از کلمه لاله الاالله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی بشرطها و شروطها و ان من شروطها آن است از همه چیز در امان است از گزند حوادث مثل قلعه محافظ انسان است.

واژه‌های زیر چه معنایی دارند؟

مومن: کسی است که دارای این خصوصیات باشد. لا یَکُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى یَکُونَ فِیهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ سُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِیِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلِیِّهِ فَالسُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ کِثْمَانٌ سِرٌّ. وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِیِّهِ ص فَمُدَارَاةُ النَّاسِ وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِیِّهِ فَالصَّبْرُ فِی الْبِأَسَاءِ وَ الضَّرَاءِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ یَقُولُ وَ الصَّابِرِینَ فِی الْبِأَسَاءِ وَ الضَّرَاءِ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِیِّهِ فَالصَّبْرُ فِی الْبِأَسَاءِ وَ الضَّرَاءِ

امام رضا(ع) فرمود: تا سه خصلت در مومن نباشد مومن واقعی نگردد. يك راه و روش از پروردگارش و يك روش از پیغمبرش و يك روش از امامش. روش الهی راز پوشیدن است. روشی که از پیغمبرش باید داشته باشد مدارا کردن با مردم است و اما روشی که از امامش باید داشته باشد شکیبایی در گرفتاری و سختی است.^۱

مستضعف: ضعیف، ناتوان





مستکبر: یاغی گردنکش مغرور، خودش را بالاتر دانستن.
 منافق: کسی که در ظاهر خوب اما در باطن با اجنبی است.

دو آیه در باره جهاد بنویسد:

– إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُورٌ (ص/۴)
 – كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَ هُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ
 – وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُفَاتِلُونَكُمْ وَ لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (بقره/۱۹۰)

تقلید چیست و چرا باید تقلید کرد؟

تقلید یک سلسله کارهایی است که هر فرد باید انجام دهد و تا تقلید نکند نمی تواند کارش را تمام یا انجام دهد و از نظر اسلامی باید در باره مسائل اسلامی حتما تقلید کنیم زیرا مراجع تقلید به ما می گویند همه چیز اسلام را.

در باره ولایت فقیه چه می دانید؟

ولایت فقیه دنباله و استمرار و رشته اتصال همان حکومت امام عصر است که ما باید پیروی از این حکومت بکنیم تا زمان ظهور. در زمان غیبت کبری اداره جامعه اسلامی به عهده فقیه عادل و با تقوا است. یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ اطاعت کنید از خدا و... اولی الامر بعد از رسول خدا، امامان و بعد از امامان، فقهای عادل عهده دار چنین مقامی هستند. ما باید زمینه را برای ظهور امام عصر آماده سازیم و از ولایت





فقیه که همان ولایت امر است اطاعت و پیروی کنیم تا بتوانیم زمینه را مساعد برای ظهور اسلامی اصیل که همان ظهور امام عصر است انجام دهیم.

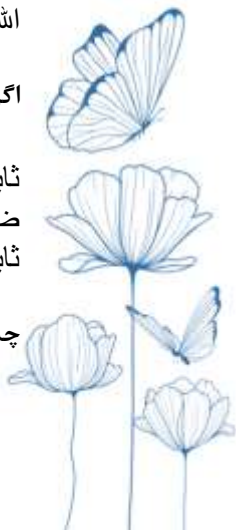
از چه زمانی امام خمینی را می‌شناسید؟
از زمانی که مردم را به انقلاب واداشت و رهبری امت را به عهده گرفت.

صلح امام حسن^(ع) با معاویه و علت آن را تحلیل کنید.
در زمان امام حسن مردم در اختناق فکری بودند و امام دید اگر با معاویه صلح نکند نمی‌تواند مأموریتش را خوب به پایان برساند، لذا در آن موقع امام صلح را قبول کرد زیرا به نفع اسلام بود.

ارتجاع و ترقی را توضیح دهید.
ارتجاع در لغت به معنی مرتجع یعنی بازگشت به عقب، یعنی ضد پیشرفت و گروه‌ها از این جهت به ما ارتجاع می‌گویند که به خیال خودشان ما ضد پیشرفت هستیم. مترقی یعنی پیشرفت به جلو، سوق دادن جامعه به طرف جلو. ترقی از نظر اسلام یعنی بردن جامعه به سوی الله.

اگر بنی صدر دستگیر یا کشته می‌شد بهتر بود یا فرار کرد؟
فرار کرد. از یک طرف به سود ما شد چون به مردم ثابت شد که با چه وضع مقتضحانه‌ای فرار کرد و یکجا به ضرر ما شد که این جانی از دستمان در رفت. به مردم ثابت شد که کسی شعار مقاومت می‌داد چه جور در رفت.

چندتا جنبش آزادی‌بخش نام ببرید.





جنبش آزادی‌بخش فلسطین، جنبش آزادی‌بخش افغانستان، جنبش مردم سودان و جنبش مردم مصر

چرا صدام پیشنهاد صلح داده است؟

چون دیده است که واقعاً شکست می‌خورد. دیگر چه صلحی، وقتی نیروهایش داخل خاک ایران است؟ و وقتی پیشنهاد می‌دهد که آبرویش ریخته است و ایران هم قبول نمی‌کند.

حدیث حفظ هستی؟

۱- مُضْطَلَعٌ بِالْإِمَامَةِ، عَالِمٌ بِالسِّيَاسَةِ. امام رضا(ع) - در بیان ویژگی امام - فرمود: در امامت، توانمند و از سیاست، آگاه است.

۲- وَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا لِهَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقْلَدُوهُ
امام حسن عسکری(ع) فرمودند: هر یک از فقها که بر نفس خود مسلط باشند و دین خود را حفظ کنند و با هوای نفس خود مخالفت ورزد و امر خدا را اطاعت کند، بر همگان واجب است که از او تقلید نمایند.

۱ الکافی: ۱/۲۰۲/۱

۲ وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۳۱، ح ۳۳۴۰۱





اگر سپاه نتوانستی بیایی چه می کنی؟
آنقدر می‌آیم تا قبولم کنند. بالاخره باید قبولم کنند، کلاس
برایم بگذارند شرکت می‌کنم و می‌فهمم. نمی‌توانم تنهایی
بخوانم باید بیایم سپاه و یاد بگیرم.





■ تحقیق

شهید جواد نجیبیان جهت عضویت در سپاه توسط چند نفر از افراد معتمد، مورد تحقیق محلی قرار می‌گیرد. در ادامه، نظرات این افراد را که در قالب فرم به سپاه ارائه شده و در پرونده شهید نیز نگهداری می‌شود، مطالعه می‌کنیم:

- او خیلی پسر خوبی است. وابسته به گروهی نیست. خیلی فعال است. سابقه بد اصلاً نداشته است. قبل از انقلاب هم مذهبی بود. در مجالس دینی مثل دعای ندبه و کمیل و قرائت قرآن شرکت می‌کند. مثلاً برای انارچینی چند روز پیش برای جبهه خودش مشغول بود. خانواده خوبی دارد.^۱

- در هنرستان درس می‌خواند. ۴ ماه ایرانشهر بود. مذهبی است و در مجالس دعای کمیل و قرائت شرکت می‌کند. افراد منحرف را زیر نظر می‌گیرد. مثلاً به او گفت: «با این افراد صحبت کن دنبال گروه‌هایی نروند.» گفت: «من دارم آنها را تعقیب می‌کنم.» سابقه بد اصلاً ندارد. با افراد بد لا نمی‌خورد. در کارهای خیر شرکت می‌کند مثلاً جمع‌آوری کمک به جبهه. کاملاً از نظر فکری و مذهبی

^۱ راوی: حسین نجاتی، مغازه دار محل






مورد اطمینان است. با روحانیت خوب است. شرعاً مورد تایید می‌باشد.^۱

- خیلی فرد فعال و فهمیده‌ای است. توی همه این محل او، بهتر از همه است. توی انقلاب در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. اعلامیه پخش کند. زمان رأی‌گیری چقدر زحمت کشید. در مجالس دینی شرکت می‌کند. وابسته به گروهی نیست. اصلاً حرف بدی در مورد او زده نشده است. از هرکس بپرسی او را می‌شناسد از نظر خوبی. توی همه فامیلشان این یکی نمونه است.^۲

راوی: عباس دبیری
 ۲-راوی: شیخ جواد ملکیان، مغازه‌دار محل





بخش چهارم
فصل شهادت



مادر جواد تعریف می‌کرد:

آن زمان که دختر خانه بودم در خواب دیدم به طرف یک بیابان نزدیک چهل‌دختران^۱ رفتم که ناگهان زمین باز شد و من داخل زمین فرو رفتم. وارد باغی بسیار زیبا شدم. در آنجا یک نفر به من ۲ عدد سیب داد که یکی از آنها خیلی قرمز و قشنگ بود؛ اما یکی از آن سیب‌ها را از من گرفتند و یکی دیگر در دستم بود. در آن حال می‌خواستند همان یک سیب را هم از من بگیرند که گفتند: «فعلاً آن را داشته باش.»

زیبایی باغ باور نکردنی بود. از من خواستند که از روی پل رد شوم. آن پل مثل مو باریک بود. گفتم: «من می‌ترسم» گفتند: «نترس. شمارد می‌شی. حرکت کن.» بعد به سرعت یک چشم بر هم زدن از روی آن رد شدم و وارد

^۱ بقعه چهل‌دختران کاشان، بنای یادبودی از چهل دختر باکره است که از چنگ مغولان فرار کرده و برای حفظ عفت، در این محل دسته‌جمعی خودکشی می‌کنند تا دست تعرض مهاجمان به آنها نرسد. روایت است که در دوره مغول و پس از سقوط کاشان و تصرف آن به دست مغولان آنها باج و خراج سنگینی را از اهالی مطالبه می‌کنند و چون اهالی از پس این مبلغ بر نمی‌آیند آنها چهل دختر زیبا روی باکره را جدا کرده و به غنیمت می‌برند. دختران از چنگ مغولان فرار کرده و دسته‌جمعی در این محل خود را از شرم و ننگ می‌کشند تا دست تعرض مهاجمان به آنها نرسد. اهالی کاشان به عنوان یادبود آنها در این محل قبرهایی می‌سازند که تا دوران معاصر وجود داشته و در حدود ۳۰ سال پیش روی آنها را با آجر فرش می‌پوشانند. علت نام‌گذاری این بنا به عنوان بقعه چهل‌دختران بر اساس این داستان است. امروزه این بقعه در کاشان، جنب خانه بروجردی‌ها در خیابان علوی، کوچه شهید محمد مقصودی‌نیا قرار گرفته است.





باغی زیباتر شدم که بهشت بود. زیبایی‌های آن خیره‌کننده بود.

مادر جواد می‌گفت: «الان بعد از سال‌ها متوجه شدم که تعبیر آن خواب و دو سیب چه بود. سیب قرمز شهادت جواد و دیگری پسر حسین بود که با لباس احرام بعد از لبیک‌گویی مانند شهید جان داد. دو فرزندم یکی با شهادت و یکی با لباس احرام به دیدار خدا رفتند.» مادر، این خواب را بعد از شهادت جواد برای ما تعریف کرد و تعبیر آن سال‌ها طول کشید.^۱

^۱راوی: خانم معصومه‌سادات عمویی، زن برادر شهید





■ منم مثل اینا

در دوران انقلاب در تظاهرات شرکت می‌کرد. یکبار من را همراه خودش به تظاهرات برد. خیابان‌ها شلوغ بود و صدای تیراندازی می‌آمد. از او پرسیدم: «اینجا چه خبره؟ چرا مردم او مدن توی خیابون؟» گفت: «مردم علیه رژیم پهلوی تظاهرات می‌کنن. شهدا رو ببین! منم یه بار مثل اینا شهید می‌شم!» گفتم: «تو را خدا نگو. من غصه می‌خورم.» گفت: «باید باعث افتخارت باشه. افتخار کن. مادر شهید بودن افتخاره، اگه پسرت دزد باشه خوبه؟» گفتم: «نه مادر نگو.» بعد اشاره به صحنه تظاهرات و زخمی شدن مردم کرد و گفت: «ببین صحنه رو یه ذره دلنت سفت بشه.»^۱

^۱ راوی: فاطمه کچویبی‌زاده، مادر شهید





■ عکس یادگاری

جواد با شور و حال خاصی وارد خانه شد در حالی که دوربین عکاسی دستش بود و گفت: «من این دفعه که برم جبهه، دیگه برنمی‌گردم.» گفتم: «جواد، نزن این حرفا رو.» گفت: «نه به خدا. جدی می‌گم. دیگه برنمی‌گردم.» همه اهل خانه را وادار کرد از اتاق خارج شوند و توی حیاط از ما عکس یادگاری گرفت؛ اما پدرم راضی نمی‌شد. هر کاری کرد پدرم حاضر نبود عکس بگیرد. جواد پدرم را بلندش کرد و با همان لباس قصابی‌اش داخل حیاط با مادرم، من و خواهرم عکس یادگاری از ما گرفت و گفت: «این عکس یادگاری می‌مونه.» و آن آخرین عکس بود و دیگر هم برنگشت، همان‌طور که خودش گفته بود.^۱

^۱راوی: مریم نجیبیان، خواهر شهید





■ گل بکارید

وقتی می‌خواست به جبهه برود پدرم از بس دوستش داشت نگرانش بود. به او می‌گفت: «جواد، برات اتاق درست می‌کنم، گل می‌گذارم توی اتاق، برایت زن می‌گیرم، فقط خواهش می‌کنم جبهه نرو.» جواد گفت: «بابا، اتاق رو درست کن و گل هم بذار که وقتی من شهید شدم و از بنیاد شهید میان اینجا، این اتاق، آبروی شما باشه. وقتی هم شهید بشم، گل رو بیارین سر خاکم.» انگار از شهادت خودش خبر داشت.^۱

^۱ راویان: مریم و زهره نجیبیان، خواهران شهید





■ مَن يَنْتَظِرُ...^۱

او مشتاقانه و بی‌صبرانه شهادت را انتظار می‌کشید.
او مصداق آیه.... وَ مَن يَنْتَظِرُ^۲ ... بود.

^۱ راوی: حسین رضوانی‌نژاد، هم‌رزم شهید
^۲ اشاره به آیه ۳۱ سوره احزاب: مَن الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا. از مؤمنان مردانی‌اند که آنچه را با خدا بر سر آن پیمان بستند (که در جنگ تا مرگ ثابت قدم باشند) به مرحله صدق درآوردند، پس برخی از آنها به نذر خویش وفا کردند (شهید شدند) و برخی از آنان انتظار می‌کشند و هیچ تغییری (در پیمان خود) ندادند.





■ حیف بود

واقعاً احترام پدر و مادرش را می‌گرفت و راضی نبود خلاف میل آنها کاری انجام دهد. زمانی که تصمیم گرفت به جبهه برود، پدرش نگران بود. جواد از من خواست با پدرش صحبت کنم تا مانع رفتن او به جبهه نشود. پذیرفتم و به پدرش گفتم: «جواد می‌خواهد بره جبهه و دلش می‌خواد شما اجازه بدین.» پدرش گفت: «من چند تا از فرزندانم رو از دست داده‌ام و دلم به این دو تا پسری که برام مونده، خوشه.» خلاصه با گفتگو کردن، پذیرفت و جواد عازم جبهه شد.

گاهی در جبهه برایم نامه می‌نوشت و با من در تماس بود تا این‌که خبر شهادت جواد را آوردند. اگرچه شهادت، مزد زحمات و اخلاصش بود؛ ولی حیف بود که چنین جوانی را زود از دست بدهیم؛ چون ذخیره‌ای برای انقلاب بود.^۱

^۱ راوی: علی اخوان، عقیدتی پایگاه و همسایه شهید





■ مسابقه

نیروهای منطقه فین معمولاً در پایگاه مقاومت بسیج شهید هاشمی‌نژاد سازماندهی شده بودند؛ چون در آن زمان محدوده فین همین یک پایگاه را داشت. بچه‌های جبهه، غیر از دوران مدرسه و تحصیل، در این پایگاه با هم آشنا می‌شدند. جواد نجیبیان از نظر نجابت، اخلاق و رفتار بین رفقا به نام و برای پایگاه یک نیروی قوی و کارآمد بود.

یک شب بعد از دعای کمیل، بیرون مسجد جامع فین با جواد نجیبیان، حسین حناساب (شهید)، محمدرضا هیزمی (شهید) و اکبر گلی (شهید) دور هم جمع بودیم. صحبت از جبهه و جنگ و شهادت شد. در بین گفتگوها جواد نجیبیان گفت: «بیباین مسابقه بدیم ببینیم کدوم زودتر شهید می‌شیم!» آن شب گذشت و مدتی بعد هرکدام از دوستان به منطقه اعزام شدند. عملیات رمضان پیش آمد. جواد نجیبیان اولین نفر از آن جمع بود که مسابقه را بُرد. او در آن عملیات به شهادت رسید و محمدرضا هیزمی در عملیات والفجر به شهادت رسید و بعد حسین حناساب و اکبر گلی به شهادت رسیدند و ما از قافله جا ماندیم.^۱

^۱راوی: جناب سرهنگ جعفر غفاری







■ می‌خوام تو را ببوسم

حال و هوای آخرین اعزامش به جبهه با دفعات قبل متفاوت بود. آنچه در آن لحظه در وجود جواد می‌گذشت ما از آن بی‌اطلاع بودیم. او خودش را برای آخرین دیدار آماده می‌کرد. کاسه را پر از آب کردم و مقداری گل روی آب ریختم. برایش اسپند دود کردم. پرسید: «مادر، چرا این کار را رو می‌کنی؟» گفتم: «می‌خوام بوی اسپند همه محله را بگیره. آخه پسر ما داره میره سفر» در آخرین اعزام، دوست داشت چهره پدرش را ببوسد؛ اما پدر مانع این کار می‌شد و می‌گفت: «مگه کجا می‌خوای بری که می‌خوای منو ببوسی؟» جواد در جواب پدر گفت: «ممکنه دیگه تو را نبینم، می‌خوام روتو ببوسم»

پدر با شنیدن این حرف، نمی‌دانست چه جوابی بدهد. گرچه از در آغوش گرفتن فرزندش خشنود می‌شد اما دلیل جواد، حالش را دگرگون کرد. پدر و پسر همدیگر را در آغوش گرفتند. بعد از رد شدن از زیر قرآن، من هم با او خداحافظی کردم؛ اما تا خواستم آب، پشت پایش بریزم، اصلاً جواد پیدا نبود. انگار مثل یک فرشته شد و به آسمان





رفت. آب را ریختم ولی خودش را ندیدم و دیگر هم ندیدمش.^۱

اجازه نمی‌داد بی‌مورد عکس و صدایی از او ضبط و ثبت شود. خیلی مخلص و خدایی بود. شب جمعه در مسجد جامع فین با لباس بسیجی حاضر شد و گفت: «امشب آخرین شب دیداره» و عذرخواهی کرد و حلالیت طلبید.

آن شب از او خواستیم دعای کمیل را بخواند. قبول کرد و با اشعار و ذکر حضرت زهرا(س) و بعد هم چند دقیقه سینه‌زنی، دعا را شروع کرد. بعد از دعا از بچه‌ها خداحافظی کرد و رفت و این آخرین دیدار ما بود و در عملیات رمضان به شهادت رسید و در گلزار شهدای امامزاده هادی(ع) فین به خاک سپرده شد.^۲

^۱ راوی: فاطمه کجویی‌زاده، مادر شهید

^۲ راوی: حسین ملکیان، بچه محل شهید





■ خبر شهادت

مادرم صبح با نگرانی از خواب بیدار شد و گفت: «دیشب خواب دیدم یه نفر ۲ تا تخم مرغ به من داد که یکی از اونا شکسته بود. نمی‌دونم تعبیر اون چیه.» گفتیم: «هیچی مادر، نگران نباش.» همان روز پدر هم گفت: «منم خواب دیدم دندان آسیابم افتاده؛ ولی خون نشد.»

این دو خواب در یک روز خیلی برای ما عجیب بود و همه را نگران کرد؛ اما کسی به رو نیورد و چیزی نگفت. چند ساعت بعد، زنگ خانه را زدند. همه دلواپس خبری بودیم. پدرم در را باز کرد. دو نفر از سپاه آمده بودند و به پدرم گفتند که جواد مجروح شده و از او خواستند برای دیدنش همراه آنها برود. پدرم با چهره برافروخته وارد اتاق شد و لباس‌هایش را پوشید. گفتیم: «کجا؟» موضوع را گفت و گفت: «میرم ببینم چه خبره.» اما قضیه چیز دیگری بود. پدر با چشمانی پر از اشک و بغضی در گلو برگشت. حاج و واج شدیم و همه با هم پرسیدیم: «چی شده بابا؟» پدرم گفت: خواب من و مادرتون تعبیر شد! جواد شهید... که گریه‌امانش نداد و دست‌انوش را روی سرش گرفت و آرام به دیوار تکیه داد. ۱۵ روز قبل از ماه مبارک رمضان به جبهه رفت، صبح روز ۱۹ رمضان همزمان با ضربت خوردن امیرالمؤمنین (ع) هم به شهادت رسید. خبرش را ۲۱





رمضان به ما دادند و ۲۴ رمضان هم تشییع و به خاک سپرده شد.

مادرم زمان شهادت جواد، جوان‌تر و سرحال‌تر بود. بیشتر می‌توانست تحمل کند. خیلی خودش را نباخت؛ ولی وقتی حسین فوت کرد، سینی از او گذشته بود و بیشتر به او معلوم شد. همیشه می‌گفت: «من شیر حلال به بچه‌هام دادم، داغ‌شونو دیدم؛ ولی سربلندم و افتخار می‌کنم که بچه‌هام سربار جامعه نبودن، بلکه الان افتخار جامعه و مملکتن.» همیشه می‌گفت: «خوشحالم که بچه‌هام همه خوب بودن و به راه خوب رفتن.»^۱

- زمانی که جواد به شهادت رسید، برادرش حسین هم به عنوان سرباز ارتش در جبهه بود، ولی موفق نشده بودند همدیگر را ببینند. بعد از چندین روز که جنازه جواد را آوردند، خبر آمد که حسین هم شهید شده است. پدرش گفت: «ای داد و بیداد که حسینم هم رفت.» اما از جنازه او خیری نبود. تعدادی از بستگان برای جستجوی حسین به منطقه رفتند و متوجه شدند حسین زنده است. خبر شهادت جواد را به او دادند و او را از شلمچه به کاشان آوردند. حسین همیشه با حسرت از این خاطره یاد می‌کرد و افسوس می‌خورد که چرا موفق نشد برادرش جواد را در منطقه و قبل از شهادت ببیند.^۲

^۱ راوی: مریم نجیبیان، خواهر شهید

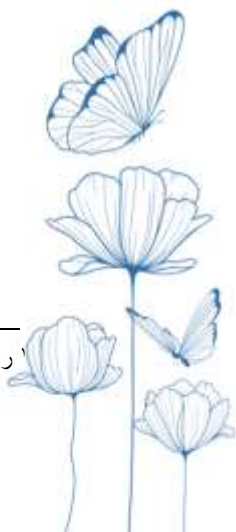
^۲ راوی: خانم معصومه‌سادات عمویی، زن برادر شهید





■ آن شب

آن شب تا صبح در شهرک دارخوین بیدار بودیم و باهم صحبت می‌کردیم. از شهدا می‌گفت و از جایگاه آنها برایم حرف می‌زد. به شوخی به او گفتم: «وقتی شهید شدی به خوابم بیا که من ببینم چه جایگاهی داری!» بعد از شهادتش یک شب به خوابم آمد. مرا تا هفت طبقه آسمان بالا برد و هر طبقه را ضمن نشان دادن، توضیح هم می‌داد. هر طبقه برای خودش بهشتی بود بسیار زیبا. وقتی به طبقه هفتم رسیدیم گفت: «اینجا جایگاه منه.» که من از خواب بیدار شدم.^۱



بخش پنجم

از نگاه نسل امروز





■ یاد شهدا

نوجوانان و جوانان امروز زندگی و امنیت و آرامش خود را مدیون شهدا و خانواده شهدا می‌دانند. خدا را شکر که در حال حاضر در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که بسیار از شهید و شهادت صحبت می‌شود و همین باعث می‌شود که ما بیدارتر باشیم، بویژه در فضای مجازی که هر روز به نام یک شهید برنامه‌ای با محتوای وصیت‌نامه یا زندگی‌نامه شهید تهیه می‌شود.

به نظر من شهیدان انسان‌های زمینی نبودند. یک مرد به تمام معنا بودند. به قول معروف، هرچه خوبان همه دارند، شهید به تنهایی دارد. ان‌شاءالله مردان ما با غیرتشان و زنان ما با عفتشان، حرمت خون شهدا را نگه دارند و دعا می‌کنیم که ان‌شاءالله شهدا هم دعا کنند که ما مردم بیدار شویم و ظهور، هرچه سریع‌تر اتفاق افتد.^۱

^۱ راوی: اکبر نجیبیان، برادرزاده شهید





■ همنام شهید

من زمانی به دنیا آمدم که عمویم جواد، به شهادت رسیده بود. تنها یادگار او، اسم جواد است که برای من انتخاب کردند و خوشحالم همنام عموی شهیدم هستم. در زمان حیات پدر، پدربزرگ و مادر بزرگ همیشه از آنها از اخلاق و رفتار عمو می‌پرسیدم. آنقدر از عمو تعریف می‌کردند که همیشه دوست داشتم در زمان حیاتش زنده بودم؛ اما متأسفانه نبودم. او از نظر اخلاق، رفتار، نماز خواندن، صله رحم و موارد مذهبی و اخلاقی خاص بود. این که جوانی بین ۱۶ یا ۱۷ سالگی در آن زمان اهل نماز شب بودند، چیز کمی نیست.

پدربزرگ می‌گفت: «همیشه اصرار می‌کرد به لقمه حلال. از نظر نماز، روزه و مردم‌داری خیلی خوب بود.» به پیروی از عموی شهیدم، تا جایی که بتوانم روزه، نماز، مردم‌داری و کمک به مردم را رعایت می‌کنم.

مادر بزرگ می‌گفت: «نشد یکبار لباس‌های جواد را بشویم و در آن هدیه‌ای برای من نگذاشته باشد»؛ اما هر موقع از پدرم در باره عمو جواد می‌پرسیدم، جز گریه و بغض چیزی دستگیرم نمی‌شد. وقتی وصیت‌نامه او را که خواندم متوجه شدم که او واقعاً فکر می‌کرد که شهید می‌شود. وصیت‌نامه قشنگی هم دارد.





من به عنوان یک جوان در این دوره آخرالزمان که
نگه داشتن ایمان سخت است، سعی می‌کنم از او مدد بگیرم
و بیشتر با او دوست باشم. ان شاءالله که نه تنها عمویم بلکه
همه شهدا از ما راضی باشند و شفاعتشان شامل حال ما
بشود.^۱

^۱ راوی: جواد نجیبیان، برادرزاده شهید





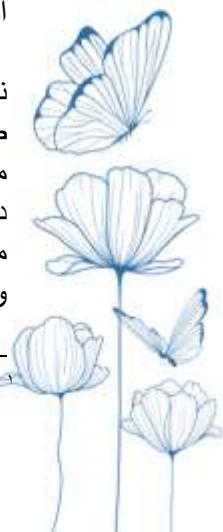
■ همین قاب عکس و خاطرات

من متأسفانه زمانی به دنیا آمدم که چند سال از شهادت برادرم جواد گذشته بود. با همین قاب عکس و خاطراتی که از او می‌شنوم، سعی می‌کنم او را در ذهنم مجسم کنم. ای کاش در آن زمان بودم. من همیشه در مورد برادرم از همه می‌پرسم. همیشه مادرم عکس جواد را که می‌دید، در سکوت خود، بی‌تابی می‌کرد. از اخلاق جواد از او می‌پرسیدم، می‌گفت: «خیلی خوش اخلاق، با ادب و مهربان بود.» مادرم می‌گفت: «هر چه از خوبی برادرت جواد بگویم کم است.»

من خیلی سعی می‌کنم خودم را شبیه جواد کنم؛ ولی انگار جواد خاص بود، مانند همه شهیدان.

پدرم همیشه تعریف می‌کرد: «جواد هیچ‌وقت دوست نداشت بیکار باشد. کارم در مغازه قصابی زیاد بود. جواد صبح زود، به من در مغازه کمک می‌کرد. وقتی کار تمام می‌شد، برای کمک، یا به مغازه نانوايي می‌رفت یا مغازه دوچرخه‌سازی. من سعادت دیدن او را نداشتم. فقط دعا می‌کنم شفاعت او شامل حال پدر، مادر و برادرهایم بشود و دست ما را هم بگیرد.»^۱

^۱راوی: ابوالفضل نجیبیان، برادر شهید





مرحوم حسین نجیبیان برادر شهید جواد نجیبیان متولد ۱۳۴۲ در خانواده‌ای مذهبی در فین کاشان به دنیا آمده و بعد از سال‌ها برای خدمت سربازی به ارتش جمهوری اسلامی ایران اعزام می‌شود. در منطقه جنوب به شلمچه مشغول خدمت بود. در همان زمان برادرش جواد در لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام به عنوان معاون مشغول بود. هر دو در یک جبهه علیه دشمن به دفاع از اسلام و ایران جان فشانی میکردند. حسین نتوانست به ملاقات برادر برود و آرزو به دل ماند تا اینکه جواد در عملیات رمضان شهید شد و او خبر نداشت. حسین به مرخصی رفت وقتی وارد محله شد با حمله سر کوچه رو به رو گشت و عکس جواد را دید، او راه شهید را ادامه داده تا اینکه سفر مکه مکرّمه با خانواده پیش می‌آید، در این سفر که در سال ۱۳۸۲ در مسجد شجره محرم شده و با گفتن لبیک، اللهم لبیک، لبیک، لا شریک لک لبیک در اثر بیماری به کما میرود و در همان حالت دعوت حق را لبیک گفت و به برادر شهیدش پیوست.

● روحش شاد و یادش گرامی





تنها پیام

ماه رمضان سال ۱۳۸۲ خورشیدی، پدر و مادرم در مکه مکرّمه بودند. یک روز مادرم از مکه تماس گرفت و گفت: «بابا حالش خوب نیست. به کما رفته!» ما خیلی گریه می‌کردیم. آن شب با خاله‌ها و مادر بزرگم و... رفتیم سر خاک عمویم جواد تا به او متوسل شویم تا پدرم را شفا دهد. کنار تربت عمویم جواد خیلی گریه کردیم، التماس کردیم که نه به خاطر ما بلکه به خاطر مادر بزرگمان که تنها پسرش است، حال پدرم خوب شود. یکی دو ساعت آنجا بودیم و برگشتیم. تا آن موقع هیچ‌وقت خواب عمویم را ندیده بودم. در بین راه و توی ماشین، در حالتی بین خواب و بیداری، دیدم که در حالت سجده هستم. در همان حال عمویم با لباس سپاهی کنارم ایستاد و گفت: «عموجان، دیگه فایده‌ای نداره.» چشمانم را باز کردم و به خاله‌ام گفتم: «خاله، بابام دیگه فوت کرده و گریه‌های ما فایده‌ای نداره.» روز بعد مادرم زنگ زد و آن خبر ناگوار را به ما داد. این تنها پیام عمویم به من در عالم رؤیا بود و یک رؤیای صادقه بود!



بخش ششم

نامه ها و وصیت نامه





■ بخشی از نامه‌های شهید جواد نجیبیان

با یاد خدا و برای خدا کارهایتان را شروع و به اتمام برسانید. همیشه خدا را در نظر داشته باشید. خانواده محترم، شمایی که فرزندان را برای خاطر خدای بزرگ و برای خاطر بیرون راندن مزدوران بعثی به جبهه فرستادید، خداوند به شما صبر و استقامت عطا بفرماید.

پدر و مادر عزیزم، من واقعاً از شما راضی هستم و امیدوارم که شما هم از من راضی باشید.

اینجا جبهه جایی است که انسان را وادار می‌کند که به یاد خدا باشد. شب‌ها در سنگرها برادران اینارگر دعای توسل برقرار می‌کنند تا شاید بتوانند با توسل به امامان عزیزمان از خدا بخواهند تا این جنگ تحمیلی که بر ما وارد کرده‌اند هرچه زودتر با پیروزی اسلام و سپاهیان اسلام تمام شود.

ما جانبازان انقلاب هرچند که از قافله شهیدان و سردار شهیدان حسین(ع) جاماندیم؛ ولی این رسالت بر عهده‌مان هست و باز هم می‌توانیم در تمام جبهه‌ها و در تمام سنگرها در رویارویی با عوامل امپریالیسم آمریکا از انقلابمان و از اسلاممان و از این ثمره الهی که نصیب‌مان شده محافظت و پاسداری کنیم.





جهاد در اسلام به معنی تلاش و کوشش کردن است. جهاد ریشه شهادت است به این معنا که کسی که در راه خدا شهید می‌شود مجاهده کرده تا به لقاءاله برسد. جهاد با دشمنان خدا جهاد اصغر است و ما جهادی بزرگتر در پیش داریم. جهاد اکبر مبارزه کردن با نفس با هواهای نفسانی. باید ترسید از هوای نفسانی، چنانچه از دشمنان می‌ترسیم که مبادا ضربه‌ای بر این اسلام عزیز برسانند.

باور کنید خانواده محترم،... اینجا فقط انسان یاد خدا و اوقات بیکاری که می‌شود یاد شماها می‌افتم. راستش نمی‌توانم زیاد به یاد شما باشم چراکه وابستگی به دنیا انسان را از پای می‌اندازد و از رسیدن به هدفش [باز می‌دارد].^۱





■ وصیت‌نامه شهید جواد نجیبیان

بسم الله الرحمن الرحيم

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا

از مؤمنین مردانی هستند که صادقانه به آنچه با خدای خویش عهد بسته بودند وفا کردند. پس برخی از آنان شربت شهادت نوشیدند و شهید شدند و برخی دیگر در انتظار شهادت و لقاءالله هستند و تغییر رای و عهد ندادند.^۱

با درود فراوان بر پیامبر عظیم‌الشان و ائمه اطهار و با درود به رهبر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی و با درود به روان پاک شهیدان اسلام.

ای ملت قهرمان و شهیدپرور ایران، ای ملتی که با دادن خون‌های بسیار گران‌بهایی و با از دست دادن جوانان عزیزی این انقلاب پرشکوه و اسلامی را به دست آوردید. ای پدران و ای مادران شهیدداده، ای شمائی که نوگلان عزیز خود را با رضایت کامل به پیشگاه خدا هدیه کردید و خون‌های پاکشان را به پای درخت اسلام ریختند، در برابر





دشمنان از خدا بی‌خبر مثل کوه استوار باشید و تأسف مخورید که چرا شما عزیزانتان را از دست داده‌اید. خون‌های ما از خون پاک سیدالشهدا حسین(ع) رنگین‌تر نیست. او نیز طفل شش ماهه‌اش را در راه خدا و در راه هدفش که همان..... خدا در زمین است از دست داد. **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۱

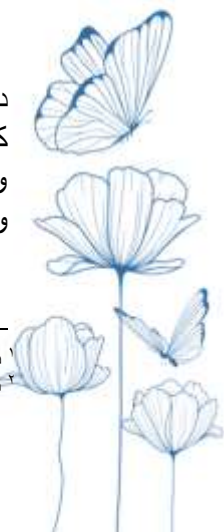
اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ جُنْدِكَ فَإِنَّ جُنْدَكَ هُمُ الْعَالِيُونَ بار خدایا مرا از سپاه خود قرار ده که سپاه و لشکر تو بر همه غالب است.^۲ خدایا تو می‌دانی که من آگاهانه این راه را انتخاب کردم و برای خاطر رضای تو این راه را انتخاب کردم و برای اینکه پاسخ مثبتی به ندای هل من ناصر ینصرنی حسین زمانت داده باشم پیش خود فکر کردم چه راهی بهتر از این راه، راه خوشبختی و سعادت و چه راهی بهتر از شهادت.

ای عزیزان، سفارش می‌کنم امام عزیز را بهتر بشناسید. این امام نعمتی است که از طرف خداوندی به ما ملت تحت ستم و ضعیف عطا فرموده است، لذا از یک برادر شهید این را قبول کنید، مواظب این امام، این مظهر مقاومت، این امید مستضعفان جهان و این نایب بر حق امام مهدی(عج) باشید.

احکام اسلامی را تا آنجا که ممکن است پیاده کنید. خواهران و برادران عزیز، اکنون منافقین دست در دست هم دادند تا این انقلاب پرشکوه و اسلامی را خدشه‌دار کنند، پس مراقب این منافقان و این بی‌خبران از خدا باشید و حفظ کنید ولایت فقیه را که همان ولایت رسول الله (ص) و همان حکومت اصیل اسلامی است.

^۱ بقره/۱۰۶

^۲ بخشی از دعای روز سه‌شنبه





«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ
أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را
اطاعت کنید و از پیامبر و کسانی که امر شما را در اختیار
دارند و از خودتان هستند پیروی نمایید.»^۱ و اولی الامر
همان ولایت فقیه است.

ای رؤسای ایران، ای برادران و خواهرانی که در
پشت میزها نشسته‌اید که حاصل خون‌های شهیدان است،
شما را به خون‌های پاک شهیدان قسم، به این ملت و مردمی
که چندین سال تحت ستم و ظلم واقع شده‌اند برسید.
درددل‌های پیرمردان و کسانی که به شما مراجعه می‌کنند
گوش دهید و بر سر مقام با یکدیگر اختلاف نداشته باشید و
نگذارید این گروهک‌های تروریست بی‌خبر از خدا در
ادارات و سازمان‌های دولتی و اسلامی نفوذ کنند.

عزیزانم، روحانیت سنبل اسلام است. این برادران
روحانی شاخه عمقی اسلام هستند. مواظب این روحانیت
باشید و دستورات اسلام را اجرا کنید.

بارخدا، ای معبودا، به درگاہت طلب استغفار و عفو
می‌کنم از این‌که نتوانستم بار سنگین مسئولیت پاسداری که
خون‌بهای شهیدان عزیزمان است آن‌طوری که تو
می‌خواستی ادا نمایم. در پایان دعا به امام را فراموش نکنید.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته .

برادر کوچک شما، جواد نجیبیان



بخش آخر
آلبوم تصاویر





منزل پدر شهید سال ۱۳۶۰
شهید جواد نجیبیان به همراه خواهرانش مریم و زهره





سال ۱۳۶۰ لشکر امام حسین (ع) شهرک دارخوین
از چپ شهید جواد نجیبیان



سال ۱۳۶۰ پادگان امام حسن مجتبی تهران
از چپ حسین رضوان نژاد , شهید جواد نجیبیان
از راست مصطفی نوری , محمود چهارباغی



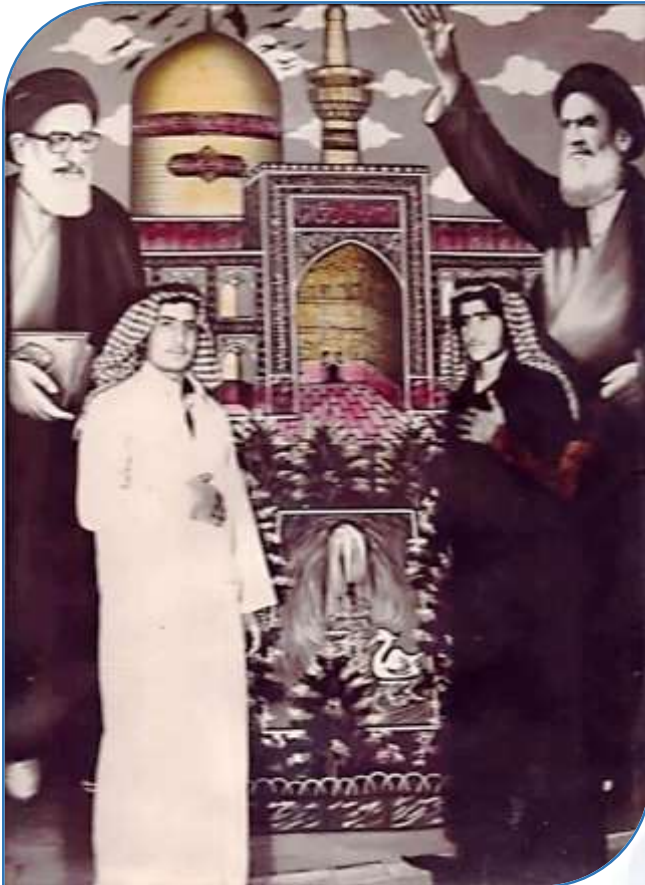


سال ۱۳۶۰ لشکر امام حسین (ع) شهرک دارخوین
از چپ **شهید** علی کشمشی, احمد جعفرزاده, احمد نادعلیزاده, سید
محمد عامیری, عباس ملک پور, **شهید** جواد نجیبیان



سال ۱۳۶۰ لشکر امام حسین (ع) شهرک دارخوین
از چپ رضا روشنایی, **شهید** جواد نجیبیان





سال ۱۳۵۹ مشهد مقدس
از چپ شهید جواد نجیبیان , رضا روشنایی





سال ۱۳۶۰ باغ تاریخی فین کاشان
شهید جواد نجیبیان به همراه خواهرانش مریم و زهره





رضا روشنایی
سال ۱۳۶۲ مزار شهید جواد نجیبیان امامزاده هادی فین بزرگ





سال ۱۳۵۷ باغ تاریخی فین کاشان
ایستاده مهدی اخوان، نشسته از چپ **شهید** جواد نجیبیان، رضا
روشنایی





سال ۱۳۵۹ شهر مقدس قم
از راست شهید جواد نجیبیان , رضا روشنایی





سال ۱۳۶۱ منزل پدر شهید
از چپ محمد ملکیان ، شهید جواد نجیبیان ، رضا روشنایی ، حمید
نیکبختیان



سال ۱۳۶۱ اعزام نیرو از بسیج سپاه کاشان (شهرداری)
از راست ماشالله یآوری، شهید جواد نجیبیان، محمد ملکیان، شهید
محمدرضا هیزمی، نشستہ از چپ سید امیر فاطمی ، رضا روشنایی ،
محمد حاتمی





منزل پدر شهید سال ۱۳۶۰
از چپ رضاروشنایی، پدر شهید مرحوم حاج محمد، محمد
ملکیان، حمید نیکی بختیان، نشسته شهید جواد نجیبیان





سال ۱۳۶۰ عزام نیروبسیج سپاه کاشان (شهرداری)
از راست شهید تقی ایاری، شهید جواد نجیبیان، محمد ملکیان





سال ۱۳۵۸
آموزش بسیج منطقه فین کاشان پایگاه شهید عبدالکریم هاشمی نژاد



سال ۱۳۵۸ آموزش بسیج منطقه فین کاشان
از چپ سید حسین فاطمی, شهید جواد نجیبیان, محسن توفیقی, مرحوم
حجت السلام شیخ اصغر سعیدی پور





سال ۱۳۶۰ - شهید جواد نجیبیان



سال ۱۳۶۱ اعزام به جبهه از بسیج سپاه (شهرداری)
بالای درب اتوبوس شهید جواد نجیبیان





سال ۱۳۶۰ پادگان امام حسن تهران
از چپ سید حسین کوهکن , شهید جواد نجیبیان , شهید شیخ
مصطفی خوشاب , عباسعلی سعیدی پور



سال ۱۳۶۰ سپاه پاسداران سیستان و بلوچستان شهر سرباز
از راست شهید جواد نجیبیان





سال ۱۳۶۰ پادگان امام حسن تهران
از چپ **شهید** جواد نجیبیان , مصطفی نوری , حسین رضوان
نژاد





سال ۱۳۶۰ پادگان امام حسن تهران
از راست عباسعلی سعیدی پور , شهید جواد نجیبیان , مصطفی
نوری , حسین رضوان نژاد



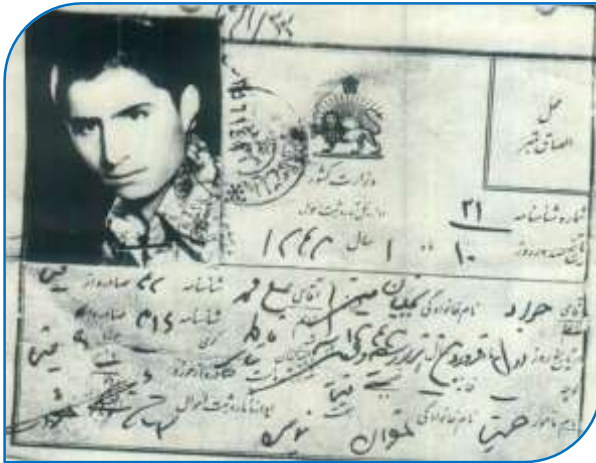
سال ۱۳۶۰ پادگان امام حسن مجتبی تهران , از چپ بالا
رضوانژاد , شهید نجیبیان , شهید خوشاب , سعیدی پور , رشادی
از چپ پایین محمدباقر خاکی , کوهکن , , محسن ساطع





سال ۱۳۶۰ شهید جواد نجیبیان
شهر سیاه پاسداران سیستان و بلوچستان شهر سرباز







تمام خصوصیات نامی و بار خرد و محبت
 منور المؤمنین زین العابدین (ع) قوا ما عاهدوا الله علیه فبینهم من قهره نخبه و بینهم
 من یشبهوهما تجالوتیلا - انجیل - ۴۳ -
 از همین برهان هست که چهار ماه با تکیه بر خداوند عظیم عبادت نمودند و کارهای بزرگ
 ایشان در مدت شصت روز نشدند و شصت شکر و برکتی در غیر در استنبار شمارش و گفتا
 الله هستد و تفسیرهای و سخن ترا دهن -
 آنرا از هر طرف خدا آید همان هستد که نام داران حق چنان خوشی داد البقیه انما یخیر الله و
 تقدیر برود -
 در روز دوازدهم بر پایه عظیم الشان و اله المهار - و با دور و رحمت انقباض اسلامی ایران
 تمام خصصن و از دور برزاق پاک شعله اسلام
 ای عدت نجرمان و شهید بخور ایران ای معنی در باطن در نهانی بسیار از انجیل و با این
 است با این عرش این انقباض و اسلام را بدست آوردند -
 ای پیران و ما در شهید داری شایسته که کلان عزیز بود از این است کامل بر پیشگاه خدای
 نور و خدای پستان را به با ای درخت اسم و بختند در برابر پستان از خدای خیر است
 استوار باشند و آنست مغرورند که چو شام جز نماند و از دست دادند خدای مال از خون
 پاک سید الشهداء (ع) بعد السلام و شرف او نیز کمال و شرف نام دیگر
 را در راه خدا و راه عدلش که ما بر
 خدا از زمین است و کما از دست او
 انا لله و انا علیه راجعون
 اللهم اعننی من فتنه کماله
 که هم العالین -
 در همان روز دوازدهم از سه
 رسیده و نشدند که توجه غالب است
 خدای خدای میانی که من است کما است این راه را اعتبار مردم و بران خدا جلوه می
 شد این راه را اعتبار مردم بر روی استند -
 طبعی حل من زهر بیشتر استند





دارد نامش چون خود نذر کردم چه را من بجهت **ایمان** راهم راه خوشبختی و سعاد و جبر
 نعت از شما و ک... ای عزیزان سناش ای آنم امام عزیز را جسته بجا بیست این که
 عزیز است از طرف خداوند ما باقیست تحت ستم و محبت صلا و صبر و صفت و ادا از کج
 برادر صبیح این را قبول کنید، مرا لب این امام، این مظهر است این امید مستقیمت
 این نا شب بر حق امام سهل (علی) باشد احکام اسلام را آنجا که ممکن است بیزاد کنید
 خداوند بر او را عزیز آنفون ما حق است و دست هم داده تا این انقلاب بر سر کرده اسلام
 را خدمت داده است، پس سراف این سالها و این بر خیزان از خدا باشد و
 حقه که ولایت هست را در حق ولایت رسول الله (ص) همه دعا حق است اصل
 اسلام است (یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر
 من بعده - ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت کنید از خدا و رسول خدا و اولی الامر
 که بعد از او است -
 ای رفیقان این برادران و نذر کرده است در وقت صبحا شست آمد با جهل در دعای
 سوره ان است که را نخواستند که باک باشد از کس، و این صفت در مردم که چند
 را تحت ستم و ظلم واقع شده اند بر سر کرده و اولا بپیرایه و کتبی که سزاوارند
 که شرمند و بر سر تمام باید که انقلاب باشد و نذر کرد این که خدا را تکریم
 بر خیزان خدا در راه ما و سزاواران دولت و اسلمی بر... کند، عزیزانم و دعای رسول
 اسلام است این برادران و دعای شاه... حقه اسلام حقه و صواب است این و دعای
 حقیقتی شمس نوزاد امام باشد و دستگیر اسلام را ابراز کنید، بار خدای این معجزان
 بر وقت کلب استوار و عقیدت آن از لوله و دست مبارک سینه شریف با سعادت
 که همه آنها را شمس عزیز است آن طوری که قوی خدا است ادا تمام در ۱۵ ص ۵۵ - ۵۶ - ۵۷
 را خراموش نشیند، و السلام علیکم ورم الله و برکاته - برادر که حکم
 است خوانده در جمع سال



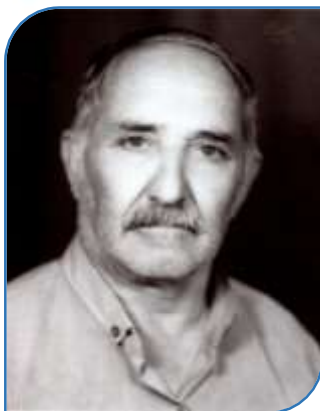


۱۳۵۶
 شماره ثبتی ۱۳۵۶
 ن زینبیه سع ن - مرآتیه گران
 از تف ۱۲ - شماره حساب ۱۰۰ - سع ۰ - سا
 مورد ثبت است - مشول
 نظام بانک
 احتراماً بدو میانه شولیت برانرسیده جواد نجیبیان
 با کت ثبت شده قبیل مورد تائید است .

ردیف	شماره حساب	تاریخ	مبلغ	شرح
۱	۱۰۰۰۰۰	۱۳۵۶/۱۱/۱۱	۱۰۰۰۰۰	مبلغ
۲				
۳				
۴				
۵				
۶				

براتب منظور چهره برناری و اسامی از اسامی است
 مهر سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 تاریخ ثبت ۱۳۵۶/۱۱/۱۱
 شماره ثبت ۱۳۵۶
 شماره حساب ۱۰۰
 سع ۰
 سا ۰





پدر و مادر شهید







نفر وسط مرحوم حاج حسین نجیبیان برادر شهید جواد نجیبیان
تصویر: اهواز-رودخانه کارون

